

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۱۸، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

گویند: شاهِ عشق ندارد وفا، دروغ
گویند: صبح نبُودِ شامِ تو را، دروغ

گویند: بهرِ عشق تو خود را چه می‌کشی؟
بعد از فنایِ جسم نباشد بقا، دروغ

گویند: اشکِ چشمِ تو در عشق بیهدست
چون چشم بسته گشت، نباشد لقا، دروغ

گویند: چون ز دُورِ زمانه برون شدیم
ز آن سو روان نباشد این جانِ ما، دروغ

گویند آن کسان که نَرستند از خیال:
جمله خیال بُدِ قِصَصِ انبیا، دروغ

گویند آن کسان که نرفتند راهِ راست:
ره نیست بنده را به جنابِ خدا، دروغ

گویند: رازدانِ دلِ اسرار و رازِ غیب
بی‌واسطه نگوید مر بنده را، دروغ

گویند: بنده را نگشایند رازِ دل
وز لطفِ بنده را نبرَد بر سَمَا، دروغ

گویند: آن کسی که بُود در سرشتِ خاک
با اهلِ آسمان نشود آشنا، دروغ

گویند: جانِ پاک از این آشیانِ خاک
با پرّ عشق برنپرد بر هوا، دروغ

گویند: ذره‌ذره بد و نیکِ خلق را
آن آفتابِ حق نرساند جزا، دروغ

خاموش کن ز گفت، و گر گویدت کسی
جز حرف و صوت نیست سخن را ادا، دروغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹)

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده‌است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

گویند: شاهِ عشق ندارد وفا، دروغ

گویند: صبح نبود شام تو را، دروغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹)

اکثریت مردم دنیا که من‌ذهنی دارند می‌گویند شاه عشق، زندگی یا خدا، وفا ندارد و شام پُردرد ذهن که در آن به خواب چیزها فرورفته‌ایم و به علت دروغین بودن و دروغین دیدن، درد می‌کشیم به صبح نمی‌رسد و دردهای فراوان ما در ذهن پایان‌پذیر نیست. هر دوی این‌ها دروغ بزرگی است که مردم باور کرده‌اند.

نکته ۱:

مولانا در این غزل چند دروغ اساسی را بیان می‌کند که اکثریت مردم باور دارند و در سبک زندگی خود اجرا می‌کنند و هر فردی زیر نفوذشان باشد نیز این دروغ‌ها را قبول می‌کند. فقط کسانی مثل عارفان که از خواب ذهن بیدار شده‌اند، این دروغ‌ها را باور ندارند.

نکته ۲:

عشق، فضاگشایی و وحدت مجدد با خداوند است. انسان اگر مجدداً هشیارانه با زندگی یکی بشود، این اسمش عشق است. بنابراین منظور از شاه عشق که عشق به شاه تشبیه شده، خداوند است.

نکته ۳:

خداوند وفا دارد و این ما هستیم که وفا نداریم زیرا عهد خود را که باید به او زنده شویم، یادمان رفته است. بنابه آلت ما از جنس خداوند هستیم و باید وفادار باشیم. شب پُردرد ما نیز چه به‌طور فردی و چه جمعی، می‌تواند صبح شود و پایان پذیرد.

نکته ۴:

اگر با من‌ذهنی پر از درد، روی خودمان کار نمی‌کنیم، به‌طور ضمنی و پنهانی معتقد هستیم که دردهای ما پایان ندارد و باید زندگی دروغین در این ذهن پُردرد را با سبب‌سازی ادامه داد.

نکته ۵:

مولانا در ابتدای هر بیت از واژه «گویند» استفاده می‌کند. منظورش این نیست که جمع فقط با زبان می‌گویند، بلکه دارند با عمل و رفتارشان هم که ارتعاش به درد و القای درد به دیگران است، این‌ها را می‌گویند.

گویند: بهر عشق تو خود را چه می‌کشی؟

بعد از فنای جسم نباشد بقا، دروغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹)

کسانی که برحسب جسم می‌بینند، می‌گویند اگر من ذهنی بمیرد و جسم تو فنا شود، دیگر چیزی از تو نمی‌ماند، پس چرا من ذهنی خودت را در این راه می‌کشی و کوچک می‌کنی؟ این‌که با از بین رفتن جسم، انسان از بین برود، این هم دروغ است.

نکته ۱:

دو معنی برای فنای جسم هست. یکی این‌که این جسم اصلاً بمیرد و از بین برود، دیگری این‌که ما فضاگشایی کنیم و من ذهنی فانی بشود و بمیرد.

نکته ۲:

ما به صورت من ذهنی بلند می‌شویم و می‌خواهیم دیده شویم و فکر می‌کنیم بدون تأیید و توجه مردم، بقا و موجودیت نداریم. این دروغ است، چون وجود اصلی موقعی است که از آدا و اصول و سبک زندگی من ذهنی رها شویم و هیچ‌چیز در مرکزمان نماند و به بی‌نهایت خداوند زنده بشویم.

گویند: اشک چشم تو در عشق بیهوده‌ست

چون چشم بسته گشت، نباشد لقا، دروغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹)

لقا: دیدار، روی، چهره.

می‌گویند چرا برای عشق گریه می‌کنی و این‌همه زحمت می‌کشی؟ چرا شب و روز بیت مولانا می‌خوانی و روی خودت کار می‌کنی؟ چرا این قدر مواظب و ناظر خودت هستی؟ اگر با من ذهنی خدا را نبینی پس با چه می‌خواهی ببینی؟ اگر این چشم ذهنت بسته بشود، خدا را نمی‌توانی ببینی. این ادعاها هم دروغ است. [لقا بیشتر اوقات به معنای دیدار خدا است، اما به معنی صورت هم هست.]

گویند: چون ز دُورِ زمانه برون شدیم ز آن سو روان نباشد این جانِ ما، دروغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹)

اکثریت مردمی که من‌ذهنی دارند، می‌گویند اگر ما از ذهن و زمان روان‌شناختی و جهان ماجراها بیرون برویم و درد و واکنش و ستیزه و مقاومت نداشته باشیم و مدام از دیگران ایراد نگیریم، یعنی این سبک زندگی کردن را کنار بگذاریم، جان اصلی ما از آن سوی ذهن و ماجرا روان نمی‌شود و زندگی ما درست نخواهد شد، درحالی‌که دروغ می‌گویند.

نکته ۱:

درواقع براساس این بیت من‌های ذهنی می‌گویند اگر با مسائل برخورد نکنی و آن‌ها را بزرگ‌تر نکنی یا مسئله جدیدی ایجاد نکنی، این برایت زندگی نمی‌شود، اما این غلط است.

نکته ۲:

روانی روح و جان ما موقعی است که در این جهان اگر نمی‌توانیم مسئله‌ای را حل کنیم، از کنار آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد با فضاگشایی و ناظر بودن رد بشویم، نه این‌که با آن ستیزه کنیم.

گویند آن کسان که نَرستند از خیال:

جمله خیال بُدِ قِصَصِ انبیا، دروغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹)

قِصَص: جمعِ قِصَّه.

کسانی که در ذهن زندانی هستند و به دلیل سبب‌سازی از خیال رها نشده‌اند، می‌گویند که قصه‌های پیامبران دروغ و خیال است و این‌که به یک نفر وحی بشود واقعیت ندارد. این دروغ است.

نکته ۱:

خیال دانستن وحی، معنی‌اش این است که خداوند نمی‌تواند به وسیله انسان حرف بزند، درحالی‌که مولانا مرتب دارد با این فرمان «أَنْصِتُوا» به ما می‌گوید که ذهن را خاموش کنیم تا خدا از طریق ما حرف بزند.

نکته ۲:

اگر شما این دروغ را باور نکنید و ذهن را کم‌کم خاموش کنید و قبول کنید که عقل من‌ذهنی عقل جزوی و ناقص است و برای اداره امور شما کافی نیست، یواش‌یواش با فضاگشایی و با دانستن این‌که

چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد جدی و مهم نیست، صنع در شما شروع می‌شود و خداوند می‌تواند خودش را از شما بیان کند. این دروغ نیست.

نکته ۳:

این‌که خداوند می‌تواند از طریق انسان خودش را بیان کند و پیغمبران دروغ نیستند، اصول دین مسلمانان هم هست.

نکته ۴:

چهار بیت اول راجع به وحدت بود که ما می‌توانیم وصل بشویم، اگرچه یک عده‌ای به دروغ می‌گویند نمی‌شود وصل شد. در ابیات بعدی می‌گوید زندگی از طریق کسانی مانند مولانا قبلاً صحبت کرده و یواش یواش دارد می‌آید به طرفی که ما می‌توانیم از صحبت‌های آن‌ها استفاده کنیم.

گویند آن کسان که نرفتند راهِ راست:

ره نیست بنده را به جنابِ خدا، دروغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹)

کسانی که راه راست را نرفتند یعنی همیشه از طریق همانندگی‌ها رفتند و عقل جزوی را به‌کار بردند، می‌گویند که بنده نمی‌تواند به بارگاه خدا راه پیدا کند. آن‌ها راهِ راست را نرفته‌اند، پس دروغ می‌گویند.

نکته ۱:

راهِ راست در این لحظه، فضاگشایی، عدم کردن مرکز و انداختنِ ناموس و پندار کمال و دردهای من‌ذهنی است. اگر کسی در این لحظه فضا را باز نمی‌کند و چیزی را به مرکزش آورده و از طریق آن می‌بیند، او راهِ راست را نمی‌رود.

نکته ۲:

راهِ راست را زندگی با فضاگشایی به ما نشان می‌دهد. اصلاً فضاگشایی یعنی به جناب خدا راه پیدا کردن.

گویند: رازدانِ دلِ اسرار و رازِ غیب

بی‌واسطه نگوید مر بنده را، دروغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹)

می‌گویند که رازدانِ دل، خداوند، اسرار و راز غیب را که پنهان است، بدون واسطه به بنده خود نمی‌گوید و برای او آشکار نمی‌کند. این هم دروغ است.

نکته ۱:

وقتی خدا اسرار را بی‌واسطه نگوید، یعنی باید یکی واسطه شود، یعنی یک من‌ذهنی دیگر بین ما و خداوند باید باشد که آن من‌ذهنی از خداوند بپرسد و به ما بگوید. این یک دروغ بزرگ است.

نکته ۲:

بنده خدا اگر من‌ذهنی را با فضاگشایی صفر نکند و این را نفهمد که بین او و خدا اصلاً واسطه‌ای وجود ندارد، بندگی‌اش ناقص است. اتفاقاً رازدانِ دل اسرار راز آن‌وری و غیب را، وقتی ما با او یکی می‌شویم، حتماً به ما می‌گوید.

گویند: بنده را نگشایند رازِ دل

وز لطفِ بنده را نبرد بر سَمَا، دروغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹)

سَمَا: آسمان.

دوباره این جمع که من‌ذهنی دارند و برحسب خیال و همانندگی‌ها و دردها می‌بینند، می‌گویند که خداوند راز دل را برای بنده باز نمی‌کند و آن‌قدر لطف ندارد که بنده را از روی همانندگی‌ها بردارد و به آسمان ببرد. این دروغ بزرگی است.

نکته:

نباید به حرف جمع توجه کنیم بلکه باید از این دروغ بیرون بیاییم و بنده بشویم. اگر در این لحظه نسبت به ذهن خاموش شده و با گشودن فضا، تسلیم شویم یعنی اتفاق این لحظه را قبل از قضاوت و رفتن به ذهن بپذیریم، ما بنده می‌شویم. خداوند بنده را دوست دارد و راز دلش را برای او باز می‌کند.

گویند: آن کسی که بُود در سرشت خاک

با اهل آسمان نشود آشنا، دروغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹)

سرشت: خوی، نهاد، طینت، فطرت.

مردم می‌گویند که هر انسانی که براساس چهار بُعدش و همانندگی‌ها یک سرشت ثانویه از من‌ذهنی درست کرده و سرشتش از خاک یا جسم است، دیگر نمی‌تواند با آدم‌هایی مثل مولانا آشنا بشود، اما این دروغ است.

نکته ۱:

وقتی در ذهن هستیم و از طریق همانندگی‌ها فکر کرده و با سبب‌سازی بر ضد خودمان کار می‌کنیم، بالأخره به جایی می‌رسیم که می‌فهمیم باید علاجی پیدا کنیم. آن موقع با اهل آسمان آشنا می‌شویم. کما این‌که اکنون با مولانا آشنا شده‌ایم.

نکته ۲:

اهل آسمان کسانی هستند که وقتی فضا گشوده شد، دیگر در ذهن زندگی نمی‌کنند و در فضای گشوده‌شده که آسمان است زندگی می‌کنند.

گویند: جان پاک از این آشیان خاک

با پر عشق برنبرد بر هوا، دروغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹)

آن جمع می‌گویند که جان پاک که آلت و امتداد خداست، نمی‌تواند از این ذهن که آشیان خاک است، با پر عشق یا فضاگشایی به آسمان پرواز کند. این هم دروغ است، چرا که با فضاگشایی حتماً می‌تواند به آسمان یکتایی ببرد.

گویند: ذره ذره بد و نیک خلق را
آن آفتاب حق نرساند جزا، دروغ
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹)

مردم می گویند خداوند که آفتاب حق است، لحظه به لحظه اعمال بد یعنی فضا بندگی، رفتن به ذهن و سبب سازی را و اعمال خوب یعنی فضا گشایی را به جزای مناسبش نمی رساند، اما این دروغ است.
نکته:

به نظر من های ذهنی لحظه به لحظه که جلو می رویم، این که فضا را ببندیم یا باز کنیم اصلاً برای خدا مهم نیست. اما این طور نیست. شما فضا را ببندید به یک جزایی می رسید، فضا را باز کنید و او را به مرکزتان بیاورید به یک پاداش دیگر می رسید.

خاموش کن ز گفت، و گر گویدت کسی
جز حرف و صوت نیست سخن را ادا، دروغ
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹)

گفتار ذهن را خاموش کن و بدان که اگر کسانی که با ذهن حرف می زنند و این دروغها را اختراع کرده اند، به تو بگویند که غیر از حرف و صوت و سرو صدا و بلند حرف زدن نمی شود منظور عشق را بیان کرد، این دروغ است.
نکته:

اصل حرف زدن ما با سکوت و خاموش کردن من ذهنی است. در واقع با سکوت و فضا گشایی بیشترین تأثیر را بر دل دیگران می توانیم بگذاریم و بهترین سخن را می توانیم بگوییم، در حالی که با حرف های من ذهنی نمی توانیم. پس ادعای این که سخن گفتن فقط با صوت و حرف زدن ممکن است نه با ارتعاش عشق، دروغ است.

متن ابیات غزل جانبی

کجا شد، عهد و پیمان را چه کردی؟
آمانت‌هایِ چون جان را چه کردی؟

چرا کاهل شدی در عشق‌بازی؟
سبک‌رو حیّ مرغان را چه کردی؟

نشاطِ عاشقی گنجی‌ست پنهان
چه کردی، گنج پنهان را چه کردی؟

تو را با من نه عهدی بود ز اوّل؟
بیا بنشین بگو آن را چه کردی؟

چنان ابری به پیشِ ما چه بستی؟
چنان خورشیدِ خندان را چه کردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱)

کجا شد، عهد و پیمان را چه کردی؟

آمانت‌هایِ چون جان را چه کردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱)

[مولانا در این بیت از زبان خداوند می‌گوید:] تو در الست گفته بودی که از جنس من هستی. قرار بود هر لحظه با فضاگشایی به این عهد پایبند بمانی. این عهد و پیمان را چه کردی؟ از جنس من بودی، قرار بود به عشق زنده شوی، این امانت عشق را که مانند جان بود چه کردی؟

چرا کاهل شدی در عشق‌بازی؟

سبک‌روحيِ مرغان را چه کردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱)

کاهل: سُست، تنبل.

چرا در فضاگشایی و انطباق هشیاری بر هشیاری که عشق‌بازی با من است تنبل شدی؟ تو مثل مرغان که راحت می‌پرند می‌توانی راحت از روی همانیدگی‌ها بپری، این خاصیت سبک‌روحي خود را چه کردی؟

نشاطِ عاشقی گنجی‌ست پنهان

چه کردی، گنج پنهان را چه کردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، «نشاطِ عاشقی» یعنی شادی بی‌سبب، آرامش و صنع و طَرَبِ گنجی پنهان است که تو با فضاگشایی، یکی شدن با من و متلاشی کردن من ذهنی به آن دست می‌یابی. حال بگو این گنجِ حضورِ پنهان را چکار کردی و در ذهن چه بلایی بر سر خودت آوردی؟

تو را با من نه عهدی بود ز اوّل؟

بیا بنشین بگو آن را چه کردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان مگر تو از اول با من عهد نکردی که از جنس من باقی بمانی؟ بیا بنشین در حضور من و بگو این عهد آلت را چکار کردی؟

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)

«...أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«...آیا من پروردگارِ شما نیستم؟ گفتند: آری...»

چنان ابری به پیشِ ما چه بستی؟

چنان خورشیدِ خندان را چه کردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان این ابرِ من ذهنی را که به وسیله دردها و همانندگی‌ها ساخته شده برای چه به پیشِ خورشیدِ من گذاشتی؟ من هر لحظه می‌خواهم به صورت خورشیدِ خندان از درونِ تو بالا بیایم تا تو بخندی، طرب داشته باشی و با ارتعاش عشقیات جهان را آبادان کنی. بگو این خورشیدِ خندان را چکار کردی؟

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۱۸

چون آب باش و بی‌گره، از زخمِ دندان‌ها بجِهْ

من تا گره دارم، یقین می‌کوبی و می‌سایم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷)

مانند آب بی‌گره و روان باش، فضا را بگشا و با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و دردهایی که تو را مثل یخ سفت کرده‌اند نرم شو تا از زخم دندان‌های زندگی رها شوی. ای زندگی، من به یقین می‌دانم تا وقتی که گره یا همانیدگی داشته باشم و من‌ذهنی را نگه دارم دائماً مرا خواهی کوبید و خواهی جَوید. [تا زمانی که شما در چالش‌ها غصه می‌خورید، گره دارید.]

که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش

خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

یاوه: هرزه، بیهوده.

ای انسان، تو همان هشیاری‌ای هستی که از طرف خداوند آمده‌ای و بقیه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، پوشاننده و زایل‌کننده این هوش اصلی هستند. با دیدن بر حسب همانیدگی‌ها خودت را در فکرهایت گم نکن و بیهوده نکوش، چون کوشش و فکر تو هیچ نتیجه‌ای ندارد.

دان که هر شهوت چو خمر است و چو بَنگ

پرده هوش است و، عاقل زوست دَنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲)

دَنگ: احمق، بی‌هوش.

ای انسان، بدان هر چیزی غیر از عدم که در مرکزت قرار بگیرد، شهوت ایجاد می‌کند و دیدن براساس آن مثل خوردن شراب و کشیدن مواد مخدر پرده هوش آلت است. کسی که با عقل من‌ذهنی فکر و عمل می‌کند به‌خاطر مستی این هم‌هویت‌شدگی دنگ و احمق شده و عقل درستی ندارد.

هوش چه باشد؟ عقل کلِ هوشمند
هوش جزوی هوش بُود، اما نژند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۱۰)

نژند: اندوهگین و افسرده.

هوشی که از طرف خداوند می‌آید چیست؟ همان عقل کلی که هوشمند است و تمام کائنات را اداره می‌کند که با عدم کردن مرکز می‌توان به آن دست یافت. هوش جزوی یعنی هشیاری جسمی ذهن هم هوش است اما افسرده و ناتوان است. [به عبارتی هوش من‌ذهنی که با سبب‌سازی کار می‌کند خراب است، هزار بلا سر انسان می‌آورد و هزار درد ایجاد می‌کند.]

عقل کاذب هست خود معکوس بین
زندگی را مرگ بیند، ای غبین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غبین: آدم سست‌رأی.

ای انسان سست‌رأی و آبله، عقل جزوی و دروغین من‌ذهنی همه‌چیز را وارونه و برعکس می‌بیند، به طوری که فضاگشایی، زندگی کردن با عقل کل و زنده شدن به اصل خود را که زندگی حقیقی‌ست، مرگ می‌داند.

ای خدا، بنمای تو هر چیز را
آن‌چنان‌که هست در خُدعه‌سرا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُدعه‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا.

ای خدا، در این سرای فریب دنیا هر چیز را آن‌طوری که حقیقتاً هست به ما نشان بده. [علت برعکس دیدن چیزها همان‌بده شدن با آنهاست، بنابراین برای داشتن چنین دید حقیقت‌بینی باید فضاگشایی کرد.]

نکته: آیا می‌بینید این من‌ذهنی که شما درست کرده‌اید یک خُدعه‌سرا درست کرده و شما در یک نیرنگ‌خانه هستید؟ آیا می‌بینید که هر لحظه خودتان خودتان را گول می‌زنید؟ شما می‌دانستید برحسب من‌ذهنی دروغین هستید و حتماً به خودتان ضرر می‌زنید؟ ما خیلی از تصمیمات را می‌گیریم مثلاً خیانت می‌کنیم یا دروغ می‌گوییم، فکر می‌کنیم می‌بریم بعد می‌بینیم باختیم.

دیده‌ای کاندر نُعاسی شد پدید کی تواند جز خیال و نیست دید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳)

نُعاس: جُرْت، در این‌جا مطلقاً به معنی خواب.

چشمان انسانی که در فضای خواب آلود ذهن باز می‌شود، به غیر از خیال و توهمی که همگی ساخته و پرداخته من ذهنی‌ست، چه چیزی را می‌تواند ببیند؟ [به بیان دیگر ما در ابتدای کودکی با چیزها همانند شده و خود را به عنوان من ذهنی شناسایی کردیم، چون به ما یاد داده و فهمانده اند. که من ذهنی هستیم. سپس در خواب ذهن فرورفته و چشم عدم‌بین را از دست دادیم. به این ترتیب فضای گشوده‌شده و اصل ما جای خود را به فضای توهمی ذهن داد. هر آنچه ذهن به ما نشان می‌داد برایمان واقعی و جدی جلوه کرد؛ در نتیجه حقیقت وجودی ما که عدم و بی‌نهایت خداوند است، ارزش خود را برای ما از دست داد.]

نکته: زنده شدن براساس جوهر خود، هست واقعی‌ست اما من ذهنی نمی‌تواند آن را ببیند چون فقط جسم می‌بیند. به همین خاطر است که ما به هر کسی که می‌رسیم خودمان را مقایسه می‌کنیم و می‌خواهیم از دیگران برتر دربیاییم، در حالی که من ذهنی و توصیفات آن همه دروغ است.

لاجرَم سرگشته گشتیم از ضلال چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۴)

ضلال: گمراهی.

ما به ناچار در اثر توجه به آنچه که ذهن نشان می‌دهد، آوردن آن‌ها به مرکزمان و دیدن برحسب همانندگی‌ها، در فکرها و دردها گم شدیم، مسئله، مانع و دشمن ایجاد کردیم؛ زیرا حقیقت ما که از جنس الست بودن و زنده شدن به خداوند است، در اثر سبب‌سازی پوشیده ماند و خیالات و فکرهای همانند آسکار گشت.

نکته: اگرچه چشم شما به من ذهنی باز شده اما با این ابیات می‌توانید حقیقت را بفهمید. تمام این ابیات قابل تأمل هستند، باید صدها مرتبه آن‌ها را بخوانید تا معنی روشن شود.

تا سحر جمله شب آن شاه علی

خود همی گوید آستی و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۰۰)

علی: بلندمرتبه.

آن شاه بلندمرتبه، خداوند در طول شبی که انسان به خواب در دناک ذهن فرورفته، یعنی از بدو ورود به این جهان تا زمانی که سحر شود، لحظه به لحظه مرتباً می‌گوید: «تو از جنس من هستی؟ بگو بله، یعنی با فضاگشایی اقرار کن که از جنس من هستی و واقعاً از جنس من بشو.» [به عبارتی خداوند لحظه به لحظه به انسان یادآوری می‌کند که من به تو لطف دارم و تو امتداد من هستی.]

نکته ۱: «بلی» همچنین به طور ضمنی اشاره می‌کند به این‌که انسان که در خواب ذهن است یک دفعه متوجه می‌شود باید بیدار شود و این کارهایی که تا الآن کرده واقعاً در خواب انجام داده و به خودش ضرر زده. او در ابتدا نمی‌خواهد زیر بار مسئولیت برود که مگر می‌شود من این قدر اشتباه کرده باشم؟! با وجود این‌که خیلی سخت است ولی انسان باید درد هشیارانه بکشد و زیر بار برود که خودش تا به حال اشتباه کرده و دروغین بوده است، نه خداوند.

نکته ۲: انسان با خواندن ابیات مولانا باید خودش را متقاعد کند که تو بی‌وفا بودی، خداوند وفا دارد. خداوند لحظه به لحظه می‌خواهد به تو کمک و لطف کند، او رحمت اندر رحمت است و عنایتش لحظه به لحظه است. هر لحظه می‌خواهد تو از جنس او و جنس اصلی خودت شوی تا تو را جذب کند و از این ذهن ببرد. ولی متأسفانه انسان این حقیقت را باور نمی‌کند به این دلیل ناوارد که: «پس چرا وضعیت من این‌طوری است؟» وضعیت تو به وسیله من ذهنی تو و غلط دیدن تو این‌گونه شده است!

نکته ۳: انسان در هر سنی که هست باید زیر بار برود که اشتباه کرده. یک کودک ده‌ساله که زیاد اشتباه نکرده راحت می‌تواند قبول کند ولی آدم شصت‌ساله نمی‌تواند. برای این‌که تا حالا غلط دیده و دروغین بوده، لطمات و صدمات را خودش به وسیله من ذهنی‌اش به خودش زده ولی دیگران را ملامت کرده که آن‌ها کرده‌اند. الآن چگونه برگردد بگوید دیگران نکرده‌اند؟! خیلی کار سختی است ولی باید برگردد.

نکته ۴: برای این‌که آینده انسان مثل گذشته‌اش نشود باید به خودش یادآوری کند که من در این لحظه با فضاگشایی به صنوع دست می‌زنم، دیگر مسئله جدید درست نمی‌کنم و مسائل قبلی‌ام را حل می‌کنم، مانع درست نمی‌کنم، دردها را شناسایی کرده و می‌اندازم، می‌فهمم نگره داشتن این درد بیهوده است. از جمع دوری می‌کنم و تقلید نمی‌کنم، از طریق قرین، تلویزیون، سوشال مدیا (رسانه اجتماعی: social Media)، روزنامه و تمام آن‌جایی که جمع حرف می‌زند، زیر نفوذ جمع نمی‌روم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)

«... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«... آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری...»

توضیح آیه:

«أَلَسْتُ» به این معنیست که من از جنس زندگی هستم و می‌توانم روی پای جوهر خود قائم شوم؛ بنابراین لازم نیست به ذهنم متکی شوم. من جوهر خدایی هستم و می‌توانم در این لحظه با فضاگشایی دست به صنع بزنم، پس لازم نیست من ذهنی را ادامه بدهم که آینده‌ام مثل گذشته‌ام باشد. من می‌توانم در این لحظه تسلسل ذهن را پاره کنم و آینده‌ام را درست کنم.

گفت: رُو، هرکه غمِ دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] برو که اگر کسی واقعاً غمِ فضاگشایی، تبدیل شدن به اصل خود و زنده شدن به بی‌نهایت خداوند را داشته باشد یعنی فکر و ذکرش این باشد که به مقصود اصلی خود از آمدن به این جهان عمل کند، در این صورت خداوند او را از تمام غم‌های ذهنی رها می‌کند.

«بیت هندسی»

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا

از لفظِ رسول خوانده استم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷)

من این حدیث را از زبان حضرت رسول خوانده‌ام که می‌گوید: «هرکس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد.» بنابراین فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده، مرکز را عدم می‌کنم و دیگر تغییر وضعیت‌ها نمی‌تواند به من غم بدهد؛ چراکه من فقط یک غم و یک منظور دارم و آن هم فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و یکی شدن با زندگی‌ست.

نکته: شما ببینید غم دین دارید یا ندارید؟ اگر غم‌های مختلفی دارید پس شما غم دین، غم زنده شدن به خدا را ندارید. در این صورت یکی از این غم‌ها شما را از پا درخواهد آورد، برای این‌که شما توجه ایزدی را رد کردید و آن را نپذیرفتید؛ پس نگویید خداوند بی‌وفاست، شما اشتباه کرده‌اید و باید این اشتباه، غلط دیدن و معکوس‌بینی را اصلاح کنید.

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَ مَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

عاشقِ حالی، نه عاشق بر مَنی

بر امیدِ حال بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] تو عاشق حال من ذهنی خودت هستی، عاشق من نیستی. اگر عاشق من بودی، من را به مرکزت می‌آوردی، عقل جزوی را رها می‌کردی، متوجه سوها و جهت‌های ذهنی نمی‌شدی و با من یکی می‌شدی اما تو برحسب من ذهنیات فکر و عمل می‌کنی، به وسیله آن با من سروکار داری نه با فضای گشوده‌شده و فقط می‌خواهی حال من ذهنیات را خوب کنی.

«بیت هندسی»

آن‌که یک دم کم، دمی کامل بُود

نیست معبودِ خلیل، آفل بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹)

آفل: گذرا.

من ذهنی که بر اساس حال یک لحظه کم و یک لحظه کامل می‌شود، معبود و خدای ابراهیم خلیل نیست؛ زیرا من ذهنی آفل بوده و براساس چیزهای گذرا درست شده‌است.

«بیت هندسی»

نکته: هر کس بفهمد که آفلین نمی‌تواند خدای او باشد و آنها را به مرکزش نیاورد، دوست خدا می‌شود. دوست واقعی خدا فضاگشایی می‌کند و این لحظه مرکزش از جنسِ عدم است.

وآن‌که آفل باشد و، که آن و این
نیست دلبر، لأحبُّ الأفلین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)

آن چیزی که آفل و گذراست، گاهی کم، گاهی زیاد می‌شود و برخلاف زندگی جنسش مدام تغییر می‌کند، دلبر حقیقی من نیست، زیرا من آفلین یا هر آنچه را که ذهن نشان می‌دهد، دوست ندارم.
«بیت هندسی»

نکته: اگر شما از جنس آلت باشید، دوست خدا باشید و بخواهید آن جنسیت را حفظ کنید باید بگویید آفلین را دوست ندارم، یعنی آنها را در مرکز نمی‌گذارم.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فروشد، گفت: فروشندگان را دوست ندارم.»

خودبه‌خود شکل دیو می‌کردند

وز نهیبش غریو می‌کردند

(حکیم سنایی)

نهیب: فریادِ بلند برای ترساندن، تَشَرّ
غریو: فریاد، بانگِ بلند.

انسان‌ها لحظه‌به‌لحظه در ذهنشان دیو من‌ذهنی را ترسیم می‌کنند و از معرکه‌گیری و سر و صدای آن فریاد می‌زنند و می‌ترسند.

نکته ۱: ما مرتب دیو من‌ذهنی را درست کرده و آن را تقویت می‌کنیم، بعد از صدایش می‌ترسیم؛ غافل از این‌که این دیو ماست، ما آفریدگارش هستیم.

نکته ۲: این‌همه که مردم داد و بیداد می‌کنند و فریادشان به آسمان رسیده، از دست دیو خودشان است که آن را هم خودشان درست کرده‌اند. هرکس باید با خود بگوید من دیگر دیو درست نمی‌کنم و این دیو را هم تضعیف می‌کنم.

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم و آن‌گه همه بت‌ها را در پیش تو بگذارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲)

بگذارم: بسوزانم.

ای خداوند، من صورتگر نقاش هستم، هر لحظه فضا را باز می‌کنم و با صنع چیزی جدید خلق می‌کنم ولی با هیچ کدام از آن‌ها همانیده نمی‌شوم و همه را کنار می‌گذارم. همه آن نقش‌ها را با فضاگشایی و مرکز عدم پیش پای تو می‌اندازم.

صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲)

صورت‌های مختلفی را با فکرم می‌آفرینم و درست می‌کنم، به آن‌ها روح می‌دهم و در ذهنم به حرکت درمی‌آورم. اما وقتی فضاگشایی می‌کنم، با تو ای خداوند، یکی می‌شوم و تو را یعنی این فضای گشوده‌شده را می‌بینم؛ بنابراین با عقل تو شناسایی می‌کنم که من هیچ‌یک از آن‌ها نیستم، برمی‌گردم و همه آن نقش‌های من‌ذهنی را می‌اندازم و در آتش این شناسایی می‌سوزانم.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خرّوب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خرّوب: بسیار خراب‌کننده.

سلیمان گفت: ای گیاه نورسته، با زبان حال و از درون به من بگو که نام تو چیست؟ گیاه گفت: ای شاه جهان نام من خرّوب است. [یعنی وقتی انسان فضا را باز می‌کند و به صورت ناظر ذهنش را نگاه می‌کند، در مقام سلیمان یا شاه از من‌ذهنی می‌پرسد که بی‌دهان بگو اسمت چیست؟ یعنی به او می‌گوید در عمل خودت را معرفی کن و بگو چکاره هستی. وقتی انسان به عمل من‌ذهنی نگاه می‌کند، می‌بیند که در عمل مرتب چیزها را به مرکزش می‌آورد و خودش را خرّوب یا بسیار خراب‌کننده معرفی می‌کند.]

نکته: وقتی ما با ذهن حرف می‌زنیم، حرف‌های خودمان را نمی‌فهمیم. بسیاری از مردم با من‌ذهنی‌شان از عدالت حرف می‌زنند، اما در آن واحد ظلمی می‌کنند که نظیرش وجود ندارد. پس باید حرف زدن با ذهن را کنار بگذاریم.

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستن: رویدن.

سلیمان گفت: خاصیت تو چیست؟ من‌ذهنی خراب گفت: من در هر جا که برویم آن مکان ویران می‌شود. [یعنی من‌ذهنی خراب وقتی رشد می‌کند چهار بعد انسان، جسم، فکر، هیجان و جان جسمی او را خراب می‌کند.]

من که خرابم، خراب منزلم

هادم بنیاد این آب و گلم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

هادم: ویران‌کننده، نابودکننده.

من که بسیار خراب‌کننده هستم، منزلت و فضای گشوده‌شده درونت را خراب می‌کنم و هیچ‌چیز برایت باقی نمی‌گذارم. من ویران‌کننده بنیاد آب و گل تو هستم؛ یعنی هر چیزی را که ذهن شما از شما نشان دهد، من‌ذهنی آن را خراب می‌کند.

نکته: در حال حاضر خراب در جهان به صورت جنگ‌ها و رفتار انسان‌ها با هم در حال عمل کردن است. این‌که هر انسانی خودش چه بلایی سر خودش می‌آورد، مثلاً جوانی معتاد می‌شود، مواد سمی درون بدنش می‌ریزد، ورزش نمی‌کند، سطح فکرش را بالا نمی‌برد، خودش را از من‌ذهنی‌اش آزاد نمی‌کند، این‌ها همه خرابی‌ست. شما ببینید واقعاً خراب هستید یا سازنده هستید.

عاشقا، خروِبِ تو آمد کزی هم چو طفلان سوی کز، چون می غزی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

کزی: کجی، ناموزونی، ناراستی.
می غزی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
ای عاشق، دیدن بر حسب همانیدگی‌ها خروِبِ توست. چرا مانند طفلان تندتند به سوی تخریب و خطر می‌روی؟ [همه انسان‌ها بالقوه عاشق هستند، چون از جنس خداوند هستند و باید با او یکی شوند. در واقع خاصیت یکی شدن با خدا در جان اصلی ما هست، تنها باید از جنس اصلی‌مان شویم.]
نکته: همین الآن اگر کاملاً درک کنید که آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد مهم نیست، فضا باز می‌شود. اگر فضا باز شود شما از جنس زندگی، از جنس خداوند شده و با او یکی می‌شوید، عشق را تجربه می‌کنید و متوجه می‌شوید همه انسان‌ها از جنس یکتایی هستند.

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس تا ندزد از تو آن اُستادُ درس (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

خودت را مجرم و گناهکار بدان، یعنی بگو من مقصرم و اشتباه کردم زیرا تا به حال با هشیاری جسمی فکر و عمل کردم، از طریق همانیدگی و دردها دیده‌ام، ذهنم را به مرکزم آورده و زندگی‌ام را با خروِبِ خودم خراب کردم. نترس که آبروی مصنوعی و ناموس بدلی من ذهنیات کوچک شود، تا آن استاد، خداوند یا انسان زنده به زندگی مثل مولانا درسش را از تو پنهان نکند.

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده این چنین انصاف از ناموس به (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر.
اگر بگویی خداوندا، من نمی‌دانم، دانش من بر حسب همانیدگی‌ها دانش نیست، من جاهل و نادانم به من علمت را بیاموز، این چنین اعتراف منصفانه درباره جهل من ذهنی که فقط به فکر حفظ منافع خود می‌باشد، از حیثیت بدلی من ذهنی بهتر است.

نکته ۱: شما هر لحظه نگویید «من می‌دانم و نمی‌توانم بگویم نمی‌دانم چون آبرویم پیش مردم می‌رود.» آبرو آن است که شما به زندگی زنده شده و از جنس آلت شویید. من ذهنی آبرو ندارد و به قول مولانا رسوای کائنات است.

نکته ۲: ما باید لحظه به لحظه من ذهنی را صفر کنیم. با قبول این که نمی‌دانم و جاهلم، حداقل منصف باشم.

ره نمی‌داند، قلاووزی کند
جان زشت او جهان سوزی کند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۸)

قلاووز: پیش‌آهنگ، راهنما.

یکی از خطرناک‌ترین خاصیت‌های من ذهنی این است که خودش راه را بلد نیست، چون برحسب همانندگی‌ها می‌بیند، درد ایجاد می‌کند و خروب است ولی متأسفانه ناموس و پندار کمال دارد و این ناموس و پندار کمال ایجاب می‌کند که رهبری گروهی را بر عهده بگیرد و پیشاهنگ شود. در این صورت جان زشتش جهان و هر چیز نیکی را می‌سوزاند، خراب می‌کند و تماماً درد ایجاد می‌کند.

نکته ۱: چقدر ما کوشش می‌کنیم و شهوت این را داریم که یک عده‌ای را راه ببریم و به عنوان من ذهنی بگوییم بیاید دنبال من، من شما را راهنمایی می‌کنم.

نکته ۲: این بیت مربوط به قانون جبران هم می‌شود. قانون جبران می‌گوید اگر من یک کاری را بلد نیستم به عهده نمی‌گیرم. حتی اگر اصرار هم بکنند که بیا این گروه را هدایت کن، نمی‌کنم. می‌دانم که اگر قبول کنم ممکن است در درون ناموس من ذهنی‌ام بالا برود ولی این ناموس حیثیت بدلی‌ست، حیثیت خدایی و واقعی نیست.

نکته ۳: شما این قاعده را در خودتان رعایت کنید، به عنوان ناظر به من ذهنی‌تان نگاه کنید که آیا چنین تمایل و اشتیایی دارد؟ اگر دارد، جلویش را بگیرید، بگویید من نمی‌دانم، بلد نیستم. «نمی‌دانم و بلد نیستم» را من ذهنی نمی‌داند و ما الآن داریم از مولانا یاد می‌گیریم.

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون عقل کُلی ایمن از ریبُ المَنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریبُ المَنون: حوادث ناگوارِ روزگار.

کسی که با عقل من‌ذهنی فکر و عمل می‌کند، گاه در این جهان پیروز و گاه سرنگون و بدبخت می‌شود و هیچ‌وقت از حوادث ناگواری که زندگی با «قضا و کُن فکان» به وجود می‌آورد، در امان نیست ولی اگر همان شخص فضاگشایی کرده و برحسب خرد فضای گشوده‌شده یعنی عقل کل فکر و عمل کند، از «ریبُ المَنون» یعنی حوادث ناگوار در امان خواهد بود.

«بیت هندسی»

عقل بفروش و، هنر حیرت بخر رُو به خواری نی بخارا، ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۶)

ای پسر، عقل من‌ذهنی را بفروش و هنر حیرت بخر؛ یعنی بگو نمی‌دانم و فضا را باز کن تا عقل کل با قضا و کُن فکان از طریق تو عمل کند و زندگی‌ات را در درون و بیرون عوض کند؛ به طوری که آن‌قدر کارها منظم و خردمندانه پیش برود که قادر نباشی با عقل من‌ذهنی این تغییرات را توجیه کنی. همچنین در این لحظه به عنوان من‌ذهنی صفر باش و به خواری من‌ذهنی برو، نه به ذهن زیبا و آرایش‌شده؛ یعنی در جهت آبادانی ذهن، من می‌دانم و اختصاص دادن توصیفات بسیار زیبا به خود، گام برنندار.

نکته: این‌که زندگی کارها را انجام می‌دهد و به ثمر می‌رسد، «هنر حیرت» است و شگفت‌انگیز می‌باشد. من در حیرتم یعنی عقل من‌ذهنی‌ام نمی‌رسد. هرچه فکر می‌کنم این چگونه درست می‌شود، نمی‌فهمم.

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد در فِراقش پُرغم و بی‌خیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷)

انسان از روی بی‌صبری و نماندن در این لحظه به زمان مجازی می‌افتد، قرین من‌ذهنی و دچار عجله و استرس می‌شود. همین‌که آدمی با هر کس و هر چیزی غیر از خدا قرین شود از زندگی جدا می‌گردد و

در فراق خداوند پر از غم و درد شده، از پذیرش اتفاق لحظه و کشیدن درد هشیارانه سر باز می‌زند، به موجودی بی‌بهره و بی‌خیر تبدیل می‌گردد و هیچ اتفاق خوبی برایش نمی‌افتد.

نکته: از نظر من‌ذهنی این‌که در خانواده پدر و مادر و خواهر و برادر با هم دعوا کنند و خانواده تنش داشته باشد، هر شخصی با دیگری در تعارض باشد و گرمای عشق در خانواده نباشد بسیار معمولی و طبیعی می‌رسد.

صحبتت چون هست زرّ ده‌دهی

پیش‌خاین چون امانت می‌نهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸)

صحبت: هم‌نشینی.
زرّ ده‌دهی: طلای خالص.

ای انسان، چون صحبت و هم‌نشینی تو که از جنس خدا هستی مانند طلای خالص، ارزشمند و گران‌بهاست، چرا آن را پیش‌من‌ذهنی خائن خودت و دیگران به امانت می‌گذاری و عمر و زمانت را صرف آن‌ها می‌کنی؟ [یعنی می‌روی از یک من‌ذهنی می‌پرسی که عمر و زندگی‌ات را چگونه صرف کنی و چگونه زندگی کنی. او هم می‌گوید آن را تبدیل به درد، مسئله و مانع کن. برای همین است که در زندگی‌ات این‌قدر مانع، گرفتاری و مسئله داری.]

نکته: شما واقعاً هم‌نشینتان را درست انتخاب می‌کنید؟ وقتتان را چگونه و با چه کسی می‌گذرانید؟ حواستان به خودتان هست؟ فضا را باز می‌کنید؟ با زندگی قرین می‌شوید یا با من‌ذهنی؟ آیا دنبال ناموس، پندار کمال و توجیه دردهایتان هستید تا آن‌ها را موجه جلوه بدهید و بگویید حق با من است؟ در این صورت زرّ خالص هشیاری خود را پیش‌من‌ذهنی خائن به امانت گذاشته‌اید.

خوی با او کن کآمانت‌های تو ایمن آید از اُفول و از عُتُو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹)

عُتُو: مخففِ عُتُوّ به معنی تعدّی و تجاوز.
اُفول: غایب و ناپدید شدن.

ای انسان، بگو من از جنس الست هستم و با فضاگشایی با خداوند خو کن تا امانت‌های تو که هشیاری خالص و زندگی توست، حیف و میل نشود، از تجاوز و تعدی، حمله و دزدی و زیر پا له شدن در امان بماند.

خوی با او کن که خو را آفرید خوی‌های انبیا را پَرورید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۰)

انبیا: جمع نبی، پیغمبران.

با خداوندی خو کن که خُوی را آفریده‌است. و بگذار خوی خوب را در تو جایگزین خوی بد کند. اوست که خوی‌های انبیا را پرورش داده‌است.
نکته: منظور از انبیا فقط پیغمبران بزرگ نیست بلکه هر یک از ما به فراخور حال خودمان می‌توانیم فضا را باز کنیم تا زندگی از طریق ما خودش را بیان کند و دست به صنع بزند.

حَزْمُ آن باشد که ظَنِّ بد بَری تا گریزی و شوی از بد بَری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

حَزْم: تأمل با هشیاریِ نظر.
ظَن: حدس، گمان.

دوراندیشی و حزم آن است که فضا را باز کنی، عجله نکنی و همیشه به هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد بدگمان باشی. حواست به خودت باشد، از جمع تقلید نکنی و از خود بپرسی که در این لحظه در چه وضعی هستی؟ آیا برحسب من‌ذهنی، پندار کمال و تقلید از جمع فکر و عمل می‌کنی یا فضا را باز کرده و مبدل به کارگاه ایزدی شده‌ای؟ با این شناسایی می‌توانی از خاصیت‌های بد من‌ذهنی فرار کنی و در امان بمانی.

حَزْمُ سوءالظَّن گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فُضول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

فُضول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیرضروری بپردازد.

حضرت رسول فرموده‌است: «حزم، دوراندیشی و احتیاط، به معنای سوءظن و بدگمانی نسبت به من‌ذهنی خویش است.» ای من‌ذهنی پرگو که دائماً حول همانیدگی‌های مرکزت حرف می‌زنی، بدان که در هر قدم و هر لحظه یک دام همانیدگی‌ست که می‌تواند مرکزت را از جنس جسم کند. پس مراقب باش چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاوری.

«بیت هندسی»

نکته ۱: شما باید از خودتان بپرسید آیا این لحظه من به دام من‌ذهنی می‌افتم و با سبب‌سازی عمل می‌کنم؟ به حادث‌ها مشغول هستم؟ دنبال ذهنم می‌روم؟ یا فضا را باز کرده‌ام و دارم به صنع و طرب دست می‌زنم؟ به خودتان بگویید احتمال این‌که من‌ذهنی‌ام کار کند خیلی زیاد است و فعلاً در نود درصد موارد من‌ذهنی‌ام فعال است پس باید مواظب باشم.

نکته ۲: مواظب بودن یک معنای دیگر حزم است. پس باید به خودمان بگوییم من این حرف را نزنم، ساکت باشم، یک ذره بیشتر فکر کنم و عجله نکنم.

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی ست، کم ران اوستاخ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹)

فراخ: وسیع.
اوستاخ: گستاخانه.

ای انسان، صحرای ذهن که تو در آن از یک فکر به فکر دیگر می‌تازی ظاهراً هموار و گسترده است، اما توجه کن که در هر قدم که چیزی را به مرکزت می‌آوری یک دام نهاده شده‌است، بنابراین فضا را باز کن، هشیار باش و این قدر گستاخانه در وادی ذهن پیش نرو تا در دام همانندگی‌ها گرفتار نشوی.

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

بز کوهی که نماد من‌ذهنی و هشیاری بدون ناظر است، در صحرای ذهن می‌دود و با خود می‌گوید در جهان دام کجا بود؟ ولی همین‌که بدون حزم و فضاگشایی می‌تازد، در دام همانندگی‌ها و فکرها گرفتار شده، اسیر ذهن می‌گردد.

نکته: ما از ده دوازده سالگی به بعد می‌گوییم دامِ ذهن کجاست و اصلاً من‌ذهنی چیست؟ یک دفعه می‌بینیم یک من‌ذهنی بزرگ پیدا کرده‌ایم، ناموس و پندار کمال داریم، پُر از درد شده‌ایم، مرتب همانندگی‌ها را به مرکزمان می‌آوریم و با سبب‌سازی کار می‌کنیم.

کَه نی‌ام، کوهم ز حِلْم و صبر و داد
کوه را کی دررُباید تُندباد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴)

کَه: مخفف کاه.
حِلْم: فضاگشایی.

من به عنوان امتداد خداوند مانند کاه نیستم که باد حوادث مرا با خود ببرد و به هر چیزی واکنش نشان دهم، بلکه کوهی از صفات ایزدی هستم مانند فضاگشایی، صبر، انصاف، عدل و گرم؛ زیرا در برابر تمام اتفاقات فضا را باز می‌کنم و هر لحظه ریشه‌دارتر و عمیق‌تر می‌شوم.

آن‌که از بادی رَوَد از جا، خَسی‌ست

ز آن‌که بادِ ناموافق خود بسی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵)

آن کسی که با رویدادهای بیرونی که ذهن نشان می‌دهد از جا کنده شود و به جای فضاگشایی در مقابل بی‌مرادی‌ها و بادهای ناموافق واکنش نشان دهد و خشمگین شود، مانند خَسی بی‌ارزش است؛ زیرا چنین بادهای ناموافقی در زندگی بسیار وجود دارند و او را مانند کاه به این سو و آن سو می‌برند.

نکته: هر مسئله، مانع و دردی که بالا می‌آید یک باد ناموافق است. این طرز فکرمان که مرتب از خداوند می‌خواهیم برطبق من‌ذهنی و عقل جزوی ما عمل کند و همانیدگی‌ها را به ما بدهد در حالی که همه آن‌ها به ضرر ماست، باد ناموافق است. رَبِّ الْمَنُونِ‌های زندگی و حوادثی که اتفاق می‌افتد به خاطر این‌که ما با صنَع و طرب کار نمی‌کنیم، همه باد ناموافق هستند.

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز

بُرد او را که نبود اهلِ نماز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۶)

نیروی جاذبه همانیدگی‌ها که باد خشم، شهوت و طمع را در انسان ایجاد می‌کنند، کسی را که زیر سلطه آن‌هاست، از طریق فضاگشایی به زندگی وصل نیست و در این لحظه ابدی حضور ندارد، با خود می‌برد و بر او غلبه می‌کند.

نکته: مولانا با این ابیات به ما می‌گوید هرچور شده باید دوباره به خداوند وصل شویم، نمی‌شود من‌ذهنی باقی بمانیم.

کوهم و هستی من بنیادِ اوست

ور شوم چون کاه، بادم بادِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷)

من مانند کوهی استوارم که هستی و حس وجودم از فضای گشوده‌شده و از خودِ زندگی می‌آید. اگر هم مثل کاه سبک و بی‌وزن باشم این بدین معناست که خود را در مقابل باد «قضا و کن‌فکان» قرار داده و بدون مقاومت تحت‌تأثیر نیروی قضا و باد زندگی حرکت می‌کنم.

نکته: اگر خشم در شما بالا بیاید، شما باید به صورت ناظر نگاه کنید ولو این که درد هشیارانه بکشید ولی نباید خشمگین شوید، باید صبر کنید. اگر حسادت، طمع و شهوت بالا می‌آید، باید به صورت ناظر نگاه کنید، فضا را باز کنید و تسلیم هیجانات ذهنی نشوید تا وصل باقی بمانید.

جز به بادِ او نجند میلِ من نیست جز عشقِ آحدِ سرخیلِ من

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۸)

سرخیل: سردسته، سرگروه.

در حالی که مرکز را عدم کرده‌ام، میل و خواسته‌ای جز آنچه زندگی از طریق «قضا و کن‌فکان» پیش می‌آورد، ندارم و هیچ بادی به جز باد قضا مرا به جنبش وادار نمی‌کند. بنابراین به غیر از عشق خداوند فرمانده و پیشوایی ندارم یعنی لحظه‌به‌لحظه حواسم به فضاگشایی و از جنس او شدن است و اوست که از درون مرا هدایت می‌کند.

پنج وقت آمد نماز و رهنمون عاشقان را فی صلاةٍ دائِمون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹)

برای مسلمانان نماز و رهنمون پنج دفعه در شبانه‌روز است اما عاشقان دائماً هر لحظه فضا را باز می‌کنند، به زندگی وصل و در نمازند. [عاشقان کسانی هستند که مرکزشان عدم است، هشیاری‌شان بر هشیاری منطبق شده و با خدا یکی شده‌اند.]

نکته: شاید منظور از پنج وقت نماز خواندن این است که حداقل آدم‌ها پنج دفعه به خداوند وصل بشوند. اگر بقیه ساعت‌ها در ذهن هستند، حداقل پنج وقت بیایند و خودشان را به خداوند وصل کنند. البته این کافی نیست و باید همیشه وصل باشیم.

(قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۲۳)

«الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ.»

«آنان که به نماز مداومت می‌ورزند.»

نه به پنج آرام گیرد آن خُمار که در آن سرهاست نی پانصد هزار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۰)

آن خُماری که در سر ماست، نه با پنج نوبت نماز برطرف می‌شود و نه با پانصد هزار نوبت؛ یعنی پانصد هزار بار هم در روز به خدا وصل شویم و دوباره جدا شویم، باز هم درست نمی‌شود، باید وصل باقی بمانیم. [منظور از خمار این است که تا به خدا وصل نشویم، غم و غصه من‌ذهنی همراه ما خواهد ماند.]

نیست زُرْ غِبّاً وَظیفَهُ عاشقان سخت مُسْتَسْقِیست جانِ صادقان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۱)

انسان‌های عاشق و صادق که همیشه از جنس راستی هستند و دروغین نمی‌باشند، مشمول این حدیث نمی‌شوند که می‌گوید «یکدیگر را کمتر ببینید تا دلتان بیشتر برای هم تنگ شود.» این قاعده اصلاً در مورد آن‌ها صادق نیست؛ زیرا جان انسان‌های صادق سخت تشنهٔ وصال معشوق و وحدت با خداست، یعنی انسان‌ها باید دائماً با خدا یکی شده و به او وصل باشند.

نیست زُرْ غِبّاً وَظیفَهُ ماهیان ز آن‌که بی دریا ندارند اُنس جان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۲)

حکم این‌که «کمتر یکدیگر را ببینید تا دلتان تنگ شود» برای ماهیان نیز گفته نشده‌است، زیرا ماهیان به جز دریا با هیچ‌چیزی اُنس و اَلْفَت ندارند، یعنی نمی‌توانند در خشکی بمانند و باید همیشه در دریا باشند. [ما هم مانند ماهی بدون دریای یکتایی جان نداریم چون جان ما با ما نیست، یعنی اگر در این لحظه با خدا یکی نشویم، با هیچ‌چیزی در این جهان احساس وحدت و یگانگی نمی‌کنیم.]

حدیث

«یا ابا هریره زُغَبًا تَزَدُّ حُبًّا.»

«ای ابوهریره، (دوستانت را) یک روز در میان (گاه‌گاه) دیدار کن تا علاقه‌ات نسبت به ایشان افزایش یابد.»

بود سُنْقَرُ سخت مولع در نماز

گفت: ای میرِ من، ای بنده‌نواز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۹)

مولع: حریص، آزمند، مشتاق.

سنقر یا اصل ما نسبت به نماز یعنی یکی شدن با زندگی و به سوی بی‌نهایت و ابدیت زندگی رفتن بسیار علاقه‌مند و مشتاق بود؛ پس با احترام و اخلاق خوب، خطاب به امیر گفت: ای امیرِ من، ای بنده‌نواز. **نکته ۱:** اگر یک ذره فضا در درون ما باز شود و آن وحدت و زندگی را تجربه کنیم، می‌بینیم که هیچ علاقه‌ای برای رفتن به سوی همانیدگی‌ها نداریم.

نکته ۲: زندگی من‌ذهنی و دردهایش به ما تحمیل شده‌است. شما بگویید من به حرف جمع گوش نمی‌دهم، به حرف مولانا گوش می‌دهم، جمع اشتباه می‌کند. اگر همه در حال قضاوت، انتقاد، ایرادگیری، دعوا، مقاومت، کبر و غرور هستند و هیچ حزمی ندارند که در مسائل دیگران دخالت نکنند، من باید از کنار مسائل رد شوم. اگر همه می‌خواهند درد و مسئله ایجاد کنند، من این کار را نمی‌کنم و دنبال بزرگان می‌روم.

تو بر این دگان زمانی صبر کن

تا گزارم فرض و خوانم لَم یکن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰)

فرض: واجب، ضروری، لازم.

تو دقایقی چند در این دکانِ بت‌سازی ذهن صبر کن، ساکت و آرام باش و به عنوان من‌ذهنی فکرها را بالا نیاور تا من به مسجد بروم، کار واجب خود را به جا آورم و «لَم یکن» بخوانم؛ یعنی با فضاگشایی این درک را بکنم که نظیر، هم‌تا و شبیه خدا در این جهان وجود ندارد و من نیز که از جنس الست و خدائیت هستم، نظیر ندارم. [بنابراین خودم را با چیزی و کسی مقایسه نمی‌کنم، چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز نمی‌آورم، به آن‌ها توجه نمی‌کنم و من‌ذهنی را نمی‌سازم.]

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچکس مثل و مانند و همتای اوست.»

چون امام و قوم بیرون آمدند

از نماز و وردها فارغ شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۱)

وقتی که امام و نمازگزاران از نماز و دعا فارغ شدند و از در مسجد بیرون آمدند. [خارج شدن امام و بقیه قوم از مسجد نشان دهنده این است که شما نباید از هیچکس تقلید کنید، چراکه آنها از مسجد فضای گشوده شده بیرون آمدند، رها کرده و رفته اند. امام همان کسی است که در عالم ذهن صاحب منصب و مورد تقلید دیگر منهای ذهنی است و قوم نیز همان نیروی قوی جمع است که بر انسان اعمال می شود.]

[ادامه در بیت بعد]

سُنُقْرُ آنجا ماند تا نزدیک چاشت

میر سُنُقْرُ را زمانی چشم داشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۲)

چاشت: ظهر، میانه روز.

اما سنقر تا نزدیک ظهر و تا بالا آمدن آفتاب زندگی از درونش، در مسجد فضای یکتایی ماند و صبر کرد. آن امیر یا منذهنی مدتی در بیرون منتظر او نشست و می دید سنقر که نماد هشیارستی دیر کرده و به ذهن برنگشته است. [به عبارتی سنقر دارد به خداوند زنده می شود و منذهنی اش نیز که بیرون نشسته و منتظر است، در حال ضعیف تر شدن است.]

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَض باشد که فرع او شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

جوهر، اصل و خدایتِ ما آن است که از جنس خدا بوده و قائم به چیزِ ذهنی نباشد، بلکه روی خودش قائم باشد. هر حادث یا چیز ساخته‌شده‌ای که به هشیاری ما اضافه شده، به آن چسبیده و بالاخره فرو می‌ریزد، همان عَرَض است. حادث‌ها فرع هشیاری ما شده و نباید جای اصل را بگیرند.

نکته ۱: فضاگشایی مستلزم این است که شما بدانید آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد در این لحظه مهم نیست و بازی است.

نکته ۲: زمانی که بدن ما می‌ریزد اصل ما باقی می‌ماند. کسانی که از مرگ می‌ترسند، به صورت جوهر روی خودشان قائم نشده‌اند.

آبِ ما محبوسِ گِلِ مانده‌ست، هین
بحرِ رحمت، جذب کن ما را ز طین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱)

طین: گِل.

هشیاری ما محبوسِ گِلِ همانیدگی‌ها شده‌است. ای دریای ایزدی که هر لحظه رحمت اندر رحمت هستی، هشیاری ما را که از جنس آلت است اما در گِلِ همانیدگی‌ها گیر کرده، به سوی خودت جذب کن.

نکته: این نُه بیت بسیار مهم است. شما این نُه بیت را بخوانید. شاید پس از یک مدتی همین نُه بیت برایتان کافی باشد. بنابراین مرتب این ابیات را تکرار کنید و ببینید که چقدر به شما کمک می‌کنند.

بحر گوید: من تو را در خود کشم
لیک می‌لافی که من آبِ خوشم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲)

دریای رحمت خداوند می‌گوید: من تو را در خود می‌کشم و به سوی خودم جذب می‌کنم اما تو هر لحظه ادعا می‌کنی که من آبِ خوش، صافی و ناب هستم؛ یعنی ایراد و اشکالی ندارم، نورِ مطلق و هشیاریِ حضور هستم و اصلاً همانیدگی و درد ندارم، در حالی که پُر از درد و همانیدگی هستی.

لافِ تو محروم می‌دارد تو را ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۳)

ای مدعی، در این لحظه این ادعا و دروغ تو که می‌گویی من آب خوشم و ایراد و اشکالی ندارم تو را از جذب توسط من محروم می‌کند. این پندار، توهم و تصورات من‌ذهنی را که من عاقلم، می‌دانم و خودم با سبب‌سازی کارهایم را پیش می‌برم رها کن؛ یعنی مقاومت نکن، ناموس و پندار کمال را دور بینداز و به سوی دریای رحمت من بیا.

نکته: اگر ما ادعای من‌ذهنی را کنار بگذاریم، خداوند ما را جذب می‌کند و می‌برد.

آبِ گِلِ خواهد که در دریا رَوَد گِلِ گرفته پای آب و می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۴)

آبِ زندگی و هشیاری ما که در تله من‌ذهنی و همانندگی‌ها محبوس شده، می‌خواهد به سوی دریای خداوند برود اما گِلِ همانندگی‌ها پای آبِ هشیاری را گرفته و به سوی خود می‌کشد.

گر ره‌اند پایِ خود از دستِ گِلِ گِلِ بماند خشک و او شد مستقل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵)

اگر انسان با فضاگشایی پایِ هشیاریِ خود را از دستِ گِلِ همانندگی‌ها رها کند، در این صورت گِلِ همانندگی‌ها خشک می‌شود و او براساسِ ذاتش به بی‌نهایت خداوند زنده شده، از جهان و تمام همانندگی‌ها مستقل و قائم به ذات خودش می‌شود؛ در نتیجه هیچ‌چیزی نمی‌تواند استقلال و آزادی‌اش را به هم بریزد.

آن کشیدن چیست از گِلِ آب را؟ جذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۶)

منظور از بیرون کشیدن آب از گِلِ چیست؟ این معادل این است که تو هشیاری و نُقل و شرابِ ناب را از زندگی جذب کرده و بیرون بکشی. [کشیدن آبِ زندگی از گِلِ همانندگی‌ها باید با شادی و لذت

زندگی همراه باشد نه با خوشی‌های من‌ذهنی. هر فضای گشوده‌شده و هر آسمانی معادل یک شادی خاص و حال خوب است.]

هم‌چنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و خواه جاه و خواه نان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷)

هر چیزی که در مرکز انسان باشد و ذهن بتواند آن را تجسم کند و به مرکز بیاورد، شهوت آن را پیدا می‌کند. می‌خواهد مال باشد، جاه و مقام باشد و یا می‌خواهد نان و هر چیزی که می‌تواند بخورد، باشد.
[ادامه در بیت بعد]

هریکی زین‌ها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خمارت می‌زند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸)

هر یک از این‌ها تو را مستِ ذهنی می‌کند، نه مست به مرکز عدم، فضای گشوده‌شده و خدا. من‌ذهنی‌ات را مست می‌کند و اگر آن‌ها را پیدا نکنی پژمرده، بیمار، خمار و دچار درد می‌شوی و فقدان آن‌ها را حس می‌کنی. [درست مثل وقتی که عاشق آدمی می‌شویم و وقتی او می‌رود ما دیگر خودمان را نمی‌شناسیم، دچار درد می‌شویم، دائماً حول محور او می‌گردیم و رفتنش ما را اذیت می‌کند و مدت‌ها طول می‌کشد تا از مرکز ما بیرون برود.]

نکته: منظور از خمار، بی‌حالی، حال‌گرفتگی و بی‌حوصلگی من‌ذهنی است. درست مثل کسی که باید دو لیوان شراب بخورد تا مست شود ولی به اندازه انگشتانه به او شراب داده‌اند، مست نشده و حالش گرفته شده‌است. ما هم چون شراب زندگی به ما نرسیده، خمار هستیم، درواقع ذهن فضای خماری‌ست.

این خمارِ غمِ دلیلِ آن شده‌ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

این خمارِ غم، غمی که از رفتن همانیدگی‌ها دچار آن می‌شوی و داد و فریاد می‌کنی که به من ظلم شده، به این دلیل است که مست چیزهای آفل بودی و آنچه را که ذهنت نشان داد به مرکزت آوردی.

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو، ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه.

ای انسانی که دچار فریب هستی و لحظه به لحظه خودت را فریب می‌دهی، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می‌کند فکر و عقلش کامل و کافی است و همه چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

در تگِ جو هست سرگین، ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن.

فتی: جوان، جوان‌مرد.

ای انسان، زیر جوی به ظاهر آرام من ذهنی تو درد و گرفتاری انباشته شده است؛ گرچه براساس سبک زندگی‌ات می‌خواهی آرام باشی اما همین‌که کسی برحسبِ حادث‌ها، تفاوت‌ها و اختلاف‌ها چیزی به تو بگوید، یک دفعه واکنش نشان می‌دهی و این دردها و کثافات از زیر جو بالا می‌آیند.

«بیت هندسی»

کرده حقِ ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن.

خداوند ناموس یا حیثیت بدلی من ذهنی را به اندازه صد من سنگین کرده است. دست و پای انسان‌های زیادی با این بند ناپدید بسته شده، به طوری که نمی‌توانند بپذیرند اشکال دارند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: اگر شما درد ایجاد می‌کنید، رفتار درستی با مردم و خانواده‌تان ندارید، بر ضد خودتان عمل می‌کنید، درد می‌سازید، رَیْبُ الْمُنُون دارید، بدنتان مریض شده، در مسیر خرابکاری هستید و من ذهنی زندگی شما را بلعیده، باید روی خودتان کار کنید و اقرار کنید که درس زندگی را یاد نگرفته‌اید.

نکته ۲: اگر شما ده مدرک دکترای هم بگیرید، آن دانش مربوط به زندگی نیست، بلکه مربوط به جهان بیرون و ذهن است؛ بنابراین شما باید فضاگشایی کنید و وصل شدن مجدد به زندگی را یاد بگیرید.

نکته ۳: حتی اگر در جوانی ما پرفسور یا مثلاً بهترین دانشمند ریاضی جهان هم باشیم، من ذهنی می‌تواند در سی چهل سالگی ما را بکشد و جلوی سازندگی ما را بگیرد.

حکم حق گسترده بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌تری مانند فرش و سفره.

خداوند به ما حکم کرده که این لحظه فقط از طریق انبساط با من ارتباط برقرار کنید، نه از طریق انقباض؛ یعنی فضاگشایی کنید و بگویند نمی‌دانم.

«بیت هندسی»

نکته: وقتی می‌دانم من ذهنی و سبب‌سازی از بین می‌رود، فضا باز می‌شود، خداوند فکر می‌کند و او می‌گوید بشو و می‌شود.

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

[فضای گشوده‌شده و مرکز عدم حالت فرشتگی تو است پس فضاگشایی کن و] مانند فرشتگان بگو: «من نمی‌دانم»، باورهایم پوسیده و به درد نخور است تا در این صورت دانش و علمی که خداوند در این لحظه به تو می‌دهد، دستت را بگیرد و «قضا و کُنْ فَاکان» زندگی به کار بیفتد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جانِ دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، با فضاگشایی می دانم من ذهنیات کنار می رود و دم ایزدی در تو می دمدم. داروی شفابخش خداوند به تو زندگی می دهد، وضعت را درست می کند، دردهایت را شفا می دهد و زندگی به تله افتاده در همانیدگی ها و دردها آزاد می شود؛ بنابراین برو از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «روح خود را در تو دمیدم» یاد بگیر. کار خداوند «قضا و کُنْ فکان» است، او می گوید بشو و می شود. درست شدن کارها و شفابخشی تو موقوفِ عللِ ذهنی و سبب سازی های تو نیست.

«بیت هندسی»

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا
تا زبان تان من شوم در گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید.

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان‌ها، ذهنتان را خاموش کنید و موعظه و بحث و جدل نکنید. من این لحظه دم خود را به شما سپردم پس به دم من توجه کنید نه دم من ذهنی‌تان، تا من که عقل کل هستم زبان شما در گفت و گو شوم، زیرا بهتر از شما می‌توانم حرف بزنم.

«بیت هندسی»

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

ای انسان، چون تو در من ذهنی در مرحله گوش هستی و خداوند و انسان زنده شده به خدا در مرحله زبان، پس تا وقتی به جنس اصلی خود زنده نشده‌ای با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کن تا زندگی از طریق تو حرف بزند؛ چراکه خداوند به تمام گوش‌ها فرمان «خاموش باشید» داده است تا فقط شنونده باشند.

«بیت هندسی»

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

ای انسان، فرمان «خاموش باشید» را بشنو، ذهنت را خاموش کن و تا زمانی که آن قدر فضا را نگشوده‌ای که مرکزت عدم بشود و زندگی از طریق تو سخن بگوید، فقط گوش کن.

«بیت هندسی»

گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

هرگاه که فکر می‌کنیم، چه برحسب من‌ذهنی چه برحسب فضای گشوده‌شده، خداوند تیرانداز فکرهاست پس بهترین کار این است که مانند کمان ثابت باشیم، انصتوا را رعایت کنیم، من‌ذهنی را صفر کنیم، مقاومت و قضاوت نکنیم، فضا را هشیارانه باز کنیم تا کمانی شویم که خداوند از طریق آن تیر بیندازد و فکرهای جدید را از طریق صنّع به ما بدهد. [اگر من‌ذهنی داشته باشیم، باز هم اتفاقات برحسب فکر آن می‌افتد ولی به ضرر ما تمام می‌شود و دچار «رَيْبُ الْمَنُونِ» می‌شویم.]

«بیت هندسی»

نکته: اگر انتظار داشته باشید کارهای عقل جزوی شما با «قضا و کُنْ فَكَانَ» مطابقت داشته باشد، در این صورت دارید خدا را امتحان می‌کنید و حتماً خراب خواهید شد.

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا لا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

برای من لحظه فنا وقتی‌ست که اتفاق این لحظه را مهم ندانم و با فضاگشایی و عدم کردن مرکز با خدا یکی شوم، به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده و یا هیچ‌چیز ذهنی در آن مقام بین من و خدا نگنجد و فاصله ایجاد نکند. [خیلی مهم است که مرکزمان را عدم نگه داریم، من‌ذهنی را کوچک و فضای درون را آن‌قدر بی‌نهایت کنیم تا حدی که هیچ‌کس و هیچ‌چیز نتواند وارد آن شود، ولو پیغمبر خدا باشد.]

حدیث

« لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. »

«برای من در خلوتگاه با خدا [در هنگام تسلیم کامل]، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل [و نه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد]، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند [و نمی‌توانند بین من و خدا قرار گیرند].»

ره آسمان درون است پَرِ عشق را بجنبان
 پَرِ عشق چون قوی شد غم نردبان نماند
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱)

راه رسیدن به آسمان فضای گشوده شده از درون انسان است. پس با گشودن فضای درونت هشیاری حضور را از فضای ذهن آزاد کن و پر عشق را به حرکت دریاور، چراکه وقتی با استمرار در فضاگشایی و اجتناب از آوردن چیزهای ذهنی به مرکز، بال و پر عشق قوی شود و هشیاری حضور بالا رود، دیگر با سبب‌سازی ذهنی به فکر نردبان نخواهی بود.

جمله جان‌های پاک گشته اسیرانِ خاک
 عشق فروریخت زر تا برهاند اسیر
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

همه جان‌های پاک که از جنس خدا و آلت هستند، وقتی به صورت هشیاری انسانی به این جهان می‌آیند با چیزهای این‌جهانی همانیده می‌شوند؛ بنابراین اسیر فرم‌ها شده و در زندان ذهن مدفون می‌گردند. عشق یعنی فضاگشایی و یکی شدن با خداوند، لحظه‌به‌لحظه برکات زندگی همچون عقل و صنع را مانند طلا فرومی‌ریزد تا اسیران در ذهن را آزاد کند.
نکته: فضاگشایی و یکی شدن با خداوند بهترین ابزار ماست و باید بابت آن شکر کنیم، یعنی در عمل از آن استفاده کرده و فضا را باز کنیم.

چون باز شهی، رو به سویِ طبله بازش
 کآن طبله تو را نوش دهد، طبل نخواند
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲)

طبله: طبل کوچک، صندوقچه، قوطی، یا ظرفی از چوب یا شیشه که در آن عطر نگهداری می‌کردند.

ای انسان، چون تو باز خداوند هستی که از روی دست او بلند شده‌ای، در این لحظه که او دارد طبله «به سوی من برگردید» را می‌زند تا تو برگردی، به سوی برو؛ زیرا اگر برگردی و با او یکی شوی، به تو غسل و شیرینی، شادی بی‌سبب و عشق خواهد داد و به زندگی خواهی رسید. ولی اگر به او وصل نشوی و در ذهن بمانی، به طبل تو خالی یعنی ذهن خواهی رسید و ذهن هم به تو یک چیز توهمی می‌دهد.

از شاه وفادارتر امروز کسی نیست
خر جانبِ او ران، که تو را هیچ نراند
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲)

در این لحظه از شاه یعنی خداوند وفادارتر کسی نیست؛ بنابراین ای انسان، با فضاگشایی به سوی او برو که تو را به هیچ عنوان از خود نمی‌راند و طرد نمی‌کند.

زندانیِ مرگند همه خلق، یقین دان
محبوس تو را از تکِ زندان نرهاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲)

محبوس: زندانی.
تک: تهِ، قعر.

ای انسانی که در من‌ذهنی زندانی شده‌ای، یقین بدان اکثر مردم در ذهنشان زندانی هستند و مرده‌اند چون با جسم‌ها و دردهای حاصل از آن‌ها همانیده شده‌اند؛ بنابراین حواست را نده به مردم به این امید که می‌توانند به تو کمک کنند، زیرا هیچ‌گاه یک زندانی نمی‌تواند زندانی دیگر را آزاد کند، یعنی یک من‌ذهنی نمی‌تواند یک من‌ذهنی دیگر را از زندان ذهن آزاد کند.
نکته: اگر شما معتقدید یک انسانی که من‌ذهنی دارد می‌تواند شما را از زندان ذهن آزاد کند اشتباه می‌کنید، این دروغ را باید درست کنید.

دلا، تو چند زنی لاف از وفاداری؟
بُرو به بحرِ وفا این وفا چه سود کند؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۹)

لاف: گفتار بیهوده و کزاف، مُبالغه‌گویی.
بحر: دریا.

ای دل من، چقدر از وفاداری دم می‌زنی، در حالی که من‌ذهنی در مرکزت قرار دارد؟ تو باید فضا را باز کنی و به دریای وفا بروی. این من‌ذهنی که وفای حقیقی ندارد، وفایش دروغین است. این بی‌وفایی که من‌ذهنی اسم آن را وفا گذاشته چه سودی برای تو دارد؟ مسلماً هیچ سودی.

صفای باقی باید که بر رُخت تابد تو جَنَدَرَه زده گیر این صفا چه سود کند؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۹)

جَنَدَرَه: در این جا یعنی آرایش.

ای انسان، تو باید فضا را باز کنی تا از طریق فضای گشوده شده به صفای باقی دست پیدا کنی و صفای خدا بر رُخت بتابد. فرض کن من ذهنیات را هم صاف کردی و آن را به مردم ارائه کردی، اصلاً بهترین من ذهنی را ساختی و با آرایش‌هایی که به خودت می‌دهی به بهترین حالت جلوه کردی؛ به طوری که مردم تو را تأیید کردند که به به چه انسانی هستی! چه سودی برایت دارد؟ [مسئلاً هیچ فایده‌ای نخواهد داشت، چون خودت می‌دانی که به زندگی وصل نیستی و فقط آرایش‌های ظاهری به خودت زده‌ای.]

چو کبر را بگذاری صفا ز حق یابی بدانی آن‌گه کاین کبریا چه سود کند؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۹)

کبر: غرور، خودپسندی.

کبریا: عظمت، بزرگی، جلال.

اگر کبر را کنار بگذاری، یعنی به صورت من ذهنی بلند نشوی و فضا را باز کنی، صفا را از فضای گشوده شده می‌گیری. در این صورت خواهی دانست که کبریا، خداوند چقدر برای تو سود دارد. [شما نمی‌توانید من ذهنی را نگه دارید و زنده شدن به خدا را تصور کنید. اگر بنده بشوی، من ذهنی را صفر کنی و مرکز عدم شود، می‌بینی که قضا و کن‌فکان کار می‌کند، عقل من ذهنی رفت، خروبی را کنار گذاشتی، مسئله درست نمی‌کنی، روان شدی، به همه چیز نمی‌زنی، با مردم کاری نداری، حواست به خودت است، احترام پیدا کردی، از جنس اصلت شدی، ارزش خودت را پیدا کردی، دردها می‌افتند، از طریق عدم می‌بینی و خرد زندگی به جای عقل من ذهنی به کار می‌افتد.]

برو به نزد خداوند، شمس تبریزی
فقیر او شو جانا، غنا چه سود کند؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۹)

غنا: توانگری، ثروت، دولت‌مندی.

با فضاگشایی پیش خداوند شمس تبریزی برو، از ذهن جمع شده و فقیر او شو. این توانگری برحسب همانندگی‌ها چه سودی دارد؟ [شمس تبریزی خداوند است که به صورت خورشید از مرکزتان بالا می‌آید.]

برفِ فِسرده کاو رُخ آن آفتاب دید
خورشید پاک خوردش، اگر هست تو به تو
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۳۹)

فِسرده: یخ‌زده، منجمد.

اگر کسی که همانندگی‌های زیادی دارد و درد ایجاد کرده، درونش گند شده و یخ زده با فضاگشایی رخ آفتاب را ببیند، حتی در حالی که لایه‌به‌لایه درد و همانندگی داشته باشد آفتاب زندگی تمام دردها و همانندگی‌هایش را می‌خورد.

نکته ۱: فضاگشایی کار زندگی است و خودش خیلی راحت اتفاق می‌افتد. سبب‌سازی ذهن و فعالیت‌های ذهنی عکس فضاگشایی‌ست. تا زمانی که می‌پرسید چگونه می‌توان فضاگشایی کرد، فضا باز نمی‌شود. برای فضاگشایی باید خیلی پرهیزها را در ذهن انجام بدهید، به عنوان مثال عجله نکنید. من‌ذهنی شتاب و عجله دارد، شکر و صبر ندارد، با سبب‌سازی کار می‌کند، هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد جدی می‌گیرد و واکنش نشان می‌دهد. پرهیز دوری کردن از تمام کارهایی‌ست که من‌ذهنی انجام می‌دهد و نیاز به صبر و درد هشیارانه دارد.

نکته ۲: من‌ذهنی ذوق خرابکاری دارد و می‌خواهد قانون جبران را با ذهن انجام بدهد. به عنوان مثال یک کسی کار بدی کرده، من‌ذهنی کار بد را دو برابر می‌کند تا انتقام بگیرد. اگر زیر فشار من‌ذهنی باشید و دستوراتش را اجرا کنید، فضا باز نمی‌شود. باید زیر فشار من‌ذهنی صبر و درد هشیارانه داشته باشید، بگذارید ناموس من‌ذهنی کوچک شود، بگویید اشتباه کردم. این‌ها شناسایی و پرهیز است که به فضاگشایی کمک می‌کند.

خاصه کسی که عاشقِ سلطانِ ما بُود

سلطانِ بی‌نظیرِ وفادارِ قندخو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۳۹)

سلطان: فرمان‌روا، پادشاه.

مخصوصاً اگر کسی عاشق سلطان ما یعنی عاشق خداوند بی‌نظیر، وفادار و قندخو باشد. [ما به عنوان امتداد خدا نظیر نداریم و به جنس اصلی‌مان وفادار هستیم. فضای گشوده‌شده ما را هم بی‌نظیر، وفادار و قندخو می‌کند.]

نکته: علت این‌که به جای قند، قهر خدا به ما می‌رسد این است که من‌ذهنی را در مرکزمان گذاشته‌ایم.

آن کیمیای بی‌حد و بی‌عد و بی‌قیاس

بر هر مِسی که بَرزد، زر شد به اِرْجِعُوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۳۹)

کیمیا: ماده‌ای که می‌توانست مس را تبدیل به طلا کند.

بی‌عد: بی‌عدد، بی‌شمار، بی‌حساب.

اِرْجِعُوا: بازگردید، برگردید.

آن کیمیای بی‌نهایت و بی‌شماری که قابل مقایسه شدن نیست بر هر مِسی که برزند براساس فرمان اِرْجِعُوا تبدیل به زر می‌شود. [هر لحظه فرمان به سوی من برگردید از طرف زندگی می‌آید. اگر کسی این ندا را بشنود، من‌ذهنی‌اش تبدیل به حضور می‌شود.]

نکته: اِرْجِعُوا یا همان اِرْجِعِ اشاره به آیه قرآن دارد که می‌گوید فضا را باز کنید تا ناظر و منظور یکی شود، ذهن و سبب‌سازی‌اش کنار رود، بعد به صورت راضی و مرضی، یعنی هشیاری روی هشیاری منطبق شده، به سوی من بازگردید.

ز ناسپاسی ما بسته است روزنِ دل

خدایِ گفت که انسان لِرَبِّه لَکَنُود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴)

به علت ناسپاسی، شکر نکردن، شکایت، استفاده از هشیاری جسمی و عقل من‌ذهنی به جای استفاده از توانایی‌مان در فضاگشایی، روزنِ دل ما بسته شده‌است و شمع حضورمان روشن نمی‌شود. خداوند نیز فرموده‌است که انسان نسبت به پروردگارش به شدت ناسپاس است.

«بیت هندسی»

نکته: آیا این ناسپاسی نیست که شما به جای استفاده از عقل کل که تمام کائنات را اداره می‌کند، با سبب‌سازی و عقل من‌ذهنی زندگی خودتان را اداره کنید، خراب شوید و تمام زندگی‌تان را خراب کنید؟

(قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶)

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

چون به من زنده شود این مرده‌تن

جانِ من باشد که رو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] وقتی جان مرده من‌ذهنی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند در اثر فضاگشایی به زندگی مرتعش شود، دیگر این خود زندگی است که از همانیدگی‌ها آزاد شده و به سوی خودش حرکت می‌کند و انسان به وحدت مجدد هشیارانه با خداوند می‌رسد.

«بیت هندسی»

من کنم او را از این جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

محتشم: دارای حشمت، شکوه‌مند.

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] من انسان فضاگشا را از این جان که در واقع «انباشتگیِ هشیاریِ خالص» است، بزرگ، شکوه‌مند و صاحب حشمت می‌سازم و جانی که من به او می‌بخشم، بخشش و لطف مرا می‌بیند و آن را درک می‌کند بنابراین دیگر با چیزها همانیده نمی‌شود.
«بیت هندسی»

جان نامحرم نبیند رویِ دوست
جز همان جان کاصلِ او از کویِ اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

جان نامحرم من ذهنی نمی‌تواند از طریق پریدن از فکری به فکر دیگر روی دوست یا خداوند را ببیند و به کرم و بخشش او آگاه شود، بلکه فقط جانی که با فضاگشایی از ذهن جدا شده می‌تواند به صورت حضور ناظر، هم ذهن را ببیند و هم روی خداوند را.
«بیت هندسی»

سر را چه محل باشد در راهِ وفاداری؟
جان خود چه قدر باشد در دینِ جوانمردی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۹)

سر من ذهنی در راه وفاداری به خداوند چه جایی دارد؟ جان من ذهنی در دین جوانمردی چه ارزشی دارد؟ [دین جوانمردی یعنی با فضاگشایی اقرار کنید که از جنس خداوند هستید. سر و جان من ذهنی نمی‌گذارد ما به اصلمان وفادار باشیم.]

نکته: جان من ذهنی با زیاد شدن همانیدگی‌ها خوش و با کم شدنشان ناخوش می‌شود؛ بنابراین حالی دارد که بر اساس همانیدگی‌های آفل است. دائماً دنبال خوش کردن حالش است و مقاومت و قضاوت دارد. از آنجا که آفلین دائماً در حال تغییر هستند می‌ترسد و حالش هیچ موقع خوب نمی‌شود.

کامل صفت آن باشد، کاو صیدِ فنا باشد

یک موی نمی‌گنجد، در دایره فردی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۹)

فنا: نیستی، نابودی.

کامل صفت کسی است که من ذهنی‌اش به طور کامل فنا شود؛ بنابراین با اضافه کردن چیزها به خود، من ذهنی کامل نمی‌شود. در دایره فردی که یکی شدن و وحدت با خداست حتی یک ذره ناخالصی هم نباید باشد.

که غصّه و گه شادی، دور است ز آزادی

ای سرد کسی کاو ماند، در گرمی و در سردی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۹)

من ذهنی گاهی شاد و گاهی غمگین است، بنابراین آزاد نیست. کسی که در سردی و گرمی یعنی خوب و بد ذهن بماند فضای زندگی‌اش سرد و پر درد می‌شود.

نکته: کسی که در گرمی و سردی، شادی و غصه و در دویی ذهن باشد، ذهن تعیین می‌کند که الان شاد باشد یا غصه بخورد. یکی از او تعریف کند شاد می‌شود و یکی دیگر به او توهین کند باید غصه بخورد. این‌گونه حال او درست نمی‌شود. برآیند این حالت به سردی و به درد می‌رود.

گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رو ای مُضِلِّ»

ترکیبِ او ویران کنم، گر او نماید لَمْتُرِ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

مُضِلِّ: گمراه‌کننده.

لَمْتُرُ: جاق، فربه، کاهل.

اگر من ذهنی صورتی را به مرکز هل دهد، می‌گویم ای گمراه‌کننده، از مرکز من خارج شو. اگر زور بگوید و خودش را به مرکز من هل بدهد، فوراً ترکیب آن را ویران می‌کنم، یعنی می‌گویم من این را نمی‌خواهم. [هر چیزی که برحسب عادت به آن علاقه دارید و به شما درد می‌دهد را بیندازید، از زندگی‌تان خارج کنید و هویتان را از آن پس بگیرید. بگویید حضورم، آرامشم و وصل شدنم به زندگی خیلی بیشتر ارزش دارد.]

دل به جا دار در آن طلعتِ باهیبِتِ او
گر تو مردی، که رُخَش قبله‌گه مردان است
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷)

طلعت: روی، چهره.

اگر انسان مورد نظر خداوند هستی، در صورت با شکوه خداوند و انسانی مانند مولانا فضا را باز کن و دلت را ثابت نگه دار، توجهت را روی خودت نگه دار و نگذار به جهات برود؛ چرا که رخ او قبله‌گاه انسان‌های آزاد و فضاگشاست.

یار در آخر زمان کرد طَرَب‌سازی‌ای
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

خداوند در «آخر زمان» که پایانِ زمانِ روان‌شناختی و زمانِ مجازی ذهن است، بساط طرب و شادی بی‌سبب و اصیل زندگی را برای انسان فراهم کرده‌است. باطنِ زندگی یعنی فضای گشوده‌شده در این لحظه، پیغام و خاصیت عشق و زندگی بسیار جدی‌ست اما ظاهر آن یعنی همانندگی، تغییر وضعیت‌ها و هر چیزی که اتفاق می‌افتد و ذهن نشان می‌دهد، بازی خداوند است و باید به آن به صورت بازی و شوخی نگریست.

جملهٔ عشاق را یار بدینِ عِلْمِ کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

خداوند من‌ذهنی همهٔ عاشقان را با این علم و با این فن و تکنیک کشته و به زندگی زنده کرده‌است که ظاهر و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی‌ست و باطن یا فضای گشوده‌شده بسیار جدی‌ست. هر لحظه مراقب باش چیزی به مرکزت نیاوری تا من‌ذهنی تو بالا نیاید، دلبری نکند و مرکزت را به دست نگیرد. [به عبارتی دیگر اگر بدانی آن چیزی که ذهنت در این لحظه نشان می‌دهد بازی است و نباید بازی را جدی بگیری، در نتیجه فضا اطراف آن باز می‌شود و خداوند این‌گونه تو را نسبت به من‌ذهنی می‌کشد.]

در حرکت باش از آنک، آبِ روان نَفَسُرد
کز حرکت یافت عشق سِرِّ سَراندازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن.

ای انسان، بگذار با این فضای گشوده‌شده و تکرار ابیات مولانا تمام چهار بُعدِ تو به کار افتد و به جنبش درآید. مثل آب روان باش، زیرا آب وقتی می‌رود منجمد نمی‌شود. انسان عاشق از حرکت و از طریق فضاگشایی رازِ انداختن سَر من‌ذهنی، خرافات، سبب‌سازی و زنده شدن به خدا را درمی‌یابد.

هر که او عصیان کند، شیطان شود
که حسودِ دولتِ نیکان شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۰)

عصیان: سرکشی.

هر کسی این لحظه سرکشی کند و به صورت من‌ذهنی بالا بیاید از جنس شیطان شده و حسود حضور و انسان‌های زنده به حضور می‌شود.

چون‌که در عهدِ خدا کردی وفا
از کَرَمِ عهدت نگه دارد خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۱)

اگر به عهد خدا که در الست اقرار کردی از جنس او هستی وفا کنی، یعنی این لحظه با فضاگشایی در اطراف اتفاق اقرار کنی که از جنس زندگی هستی، خداوند از روی کرم عهدش را نگه می‌دارد. [این بیت نشان می‌دهد که خداوند وفادار است و ما عهد الست را زیر پا گذاشته‌ایم.]

از وفای حق تو بسته دیده‌ای اَذْكُرُوا اَذْكُرْكُمْ نشنیده‌ای

«اما تو از وفای به عهد الهی صرف نظر کرده‌ای، زیرا حقیقت آیه «یادم کنید تا یادتان کنم» را به گوش جان نشنیده‌ای.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۲)

اما تو چشم دلت را بسته‌ای و حقیقت آیه‌ای که می‌گوید «من را یاد کنید تا یادتان کنم» را به گوش جان نشنیده‌ای. [این آیه می‌گوید برای این که خدا ما را یاد کند ما باید او را یاد کنیم، اما ما عهد الست را که اقرار کردیم از جنس او هستیم رعایت نمی‌کنیم، هر لحظه به مرکز جسمی متعهد هستیم و از جنس جسم می‌شویم. برای وفا به عهد الست باید من ذهنی را ویران کنیم و با فضاگشایی از جنس او بشویم.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۲)

«فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ.»

«پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا سپاس گوید و ناسپاسی من مکنید.»

توضیح آیه:

این آیه می‌تواند در زندگی ما مهم باشد. می‌گوید شما فضا را باز کنید، من را یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا سپاس گوید یعنی از عقل من استفاده کنید. شکر و سپاسگزاری واقعی شکر برای خاصیت فضاگشایی و امکان وصل شدن به خداوند و استفاده از این خاصیت است.

گوش نه، اَوْفُوا بِعَهْدِي گوش دار تا که اَوْفِ عَهْدِكُمْ آید ز یار

«به حقیقت آیه «به عهدم وفا کنید» گوش جان بسپار تا از حضرت معشوق جواب «به عهد شما وفا کنم» در رسد.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۳)

گوش کن و به حقیقت آیه «به عهدم وفا کنید» گوش جان بسپار تا از یار یعنی خداوند جواب «به عهد شما وفا کنم» برسد. [این ابیات نشان می‌دهد ما به عهدمان با خداوند عمل نمی‌کنیم.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۴۰)

«... اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاَوْفُوا بِعَهْدِي اَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ...»

«... نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم به یاد بیاورید. و به عهد من وفا کنید تا به عهدتان وفا کنم...»

«.

توضیح آیه:

نعمتی که به شما ارزانی داشتم به یاد آورید، این نعمت امکان فضاگشایی و وصل مجدد به زندگی است. به عهد من وفا کنید، با فضاگشایی اقرار کنید که از جنس من هستید تا من هم به عهدتان وفا کنم.

عهد و قرض ما چه باشد، ای حَزین؟

هم‌چو دانه‌ی خشک کِشتن در زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۴)

حَزین: اندوهگین.

ای کسی که در ذهن اندوهگین هستی، عهد و قرض ما چیست؟ منظور خدا از این‌که می‌گوید به عهدم وفا کنید و من‌ذهنی را به من قرض بدهید چیست؟ مانند این است که یک دانه خشک را در زمین بکاری. [برای این‌که دانه من‌ذهنی ما تبدیل به درخت حضور شود باید دانگی‌اش را از دست بدهد، شخم زده شده و از هم پاشیده شود. همان‌طور که دانه متلاشی می‌شود و خودش را در اختیار زمین می‌گذارد ما هم باید من‌ذهنی را متلاشی کنیم و خودمان را در اختیار خدا بگذاریم.]

بی‌وفایی چون سگان را عار بود

بی‌وفایی چون روا داری نمود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۲)

بی‌وفایی برای سگان عار است، هیچ سگی بی‌وفا نیست. چطور تو نسبت به الست و جنس اصلی‌ات بی‌وفا شده‌ای؟

حق‌تعالی فخر آورد از وفا

گفت: مَنْ أَوْفَى بِعَهْدٍ غَيْرِنَا؟

«حضرت حق‌تعالی نسبت به خوی وفاداری، فخر و مباهات کرده و فرموده‌است: «چه کسی به جز ما،

در عهد و پیمان وفادارتر است؟»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳)

خداوند به خوی وفاداری خودش فخر آورده، یعنی می‌گوید «چه کسی به جز ما در عهد و پیمان وفادارتر است؟»، یعنی چیزی و کسی را پیدا نمی‌کنید که از من وفادارتر باشد. [خداوند می‌فرماید اگر به من وفا کنی، از جنس من می‌شوی، به مقصودی که برای آن به این جهان آمده‌ای می‌رسی، به بی‌نهایت و ابدیت من زنده می‌شوی و با خرد من زندگی خودت را اداره می‌کنی.]

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱)

«... وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ ۖ فَاسْتَبْشِرُوا بِيَعِّكُمْ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«... و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟ بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

توضیح آیه:

هیچ کسی بهتر از خدا به عهدش وفا نمی‌کند. از دادن من‌ذهنی و یکی شدن با خداوند شاد باشید، چرا که کامیابی بزرگی است. این خرید و فروش بسیار سودمند است.

بی‌وفایی دان، وفا با ردِّ حق
 بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴)

ردِّ حق: آن‌که از نظرِ حق تعالی مردود است.
 سَبَق: پیشی گرفتن.

اگر چیزهایی که خداوند رد کرده به مرکزت بیاوری، بدان که این بی‌وفایی نسبت به خداوند است. مرکزت باید همیشه از جنس خدا باشد، این حق و حقوق خداوند است و کسی نمی‌تواند این حق را از او بگیرد. کسی نمی‌تواند بر حقوق او پیشی بگیرد. [هر چیزی به جز خداوند به مرکز ما بیاید زنجیری بر گردن هشیاری ما می‌شود.]

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
 نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفسِ سیاه‌کارِ تو چنین گناهی مرتکب شده‌است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

عشق تو به چیزهای جسمی و آوردن آن‌ها به مرکزت، چشمِ عدم‌بین و گوشِ سکوت‌شنوی تو را کور و کر می‌کند؛ پس با من یا دیگران ستیزه نکن، زیرا من ذهنی سیاه‌کارِ تو با مرکزِ پر از همانیدگی چنین گناهی مرتکب شده‌است.

«بیت هندسی»

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

کوری عشق است این کوری من
حُبِّ یُعْمی وَ یُصِمُّ است، ای حَسَن

«آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن، بدان که عشق موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.»
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری حاصل از دید همانندگی‌ها، چون به غیر از عشق و خداوند چیز دیگری نمی‌بینم. ای انسان، بدان که عشق موجب کوری و کوری عاشق نسبت به هر چیزی غیر از خداوند می‌شود و او فقط برحسب زندگی می‌بیند.
(بیت هندسی)

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضاشده.

من نسبت به هر چیزی که به جای عدم یا خداوند در مرکز قرار بگیرد، کورم و با هشیاری نظر نسبت به مرکز عدم بینا هستم. لازمه عشق، یعنی وحدت مجدد با خداوند، همین است که در اطراف اتفاقات فضاگشایی کنم تا آن‌ها به مرکز نیایند و از هر آنچه که ذهن نشان می‌دهد چشم بپوشم. پس ای انسان، تو نیز با عمل کردن به این اصل، آن را بیان کن.
(بیت هندسی)

دید روی جز تو شد غلّ گلو
کُلُّ شَیْءٍ مَاسِوَى اللّٰهِ بَاطِلٌ

«دیدن روی هر کس به جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

غلّ: زنجیر.

خداوندا، دیدن روی هر کسی به غیر از تو زنجیری بر گردن است و انسان تنها با فضاگشایی می‌تواند روی تو را ببیند؛ زیرا هر چیز جز خدا که ذهن می‌بیند و به مرکز انسان می‌آید باطل است، او را باطل می‌کند و زنجیر گردنش می‌شود.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸)

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.»

«و ما بر گردن‌هایشان تا زَنخ‌ها غُل‌ها نهادیم، چنان‌که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.»

باطلند و می‌نمایندم رَشَد

ز آن‌که باطل باطلان را می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۹)

همه چیزهایی که غیر از خدا به مرکز من می‌آیند باطل هستند و مرا نیز باطل می‌کنند؛ آن‌ها من را راهنمایی می‌کنند برای این‌که هر چیز باطلی، باطلان را به سوی خودش می‌کشد.

صد جَوَالِ زَرِ بِيَارِي، اَي غَنِي

حق بگوید: دل بیار، اَي مُنْحَنِي

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱)

جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

غَنِي: ثروتمند.

مُنْحَنِي: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده.

ای ثروتمند، اگر صدها کیسه زر را که همانیدگی‌ها هستند پیش خداوند ببری، خداوند می‌گوید که ای خمیده، دل گشوده‌شده را برای من بیاور نه همانیدگی‌های مرکزت را، زیرا من می‌خواهم در مرکز تو باشم.

«بیت هندسی»

کجا شد، عهد و پیمان را چه کردی؟

آمانت‌هایِ چون جان را چه کردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱)

[مولانا در این بیت از زبان خداوند می‌گوید:] تو در الست گفته بودی که از جنس من هستی. قرار بود هر لحظه با فضاگشایی به این عهد پایبند بمانی. این عهد و پیمان را چه کردی؟ از جنس من بودی، قرار بود به عشق زنده شوی، این امانت عشق را که مانند جان بود چه کردی؟

چرا کاهل شدی در عشق‌بازی؟

سبک‌روحيِ مرغان را چه کردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱)

کاهل: سُست، تنبل.

چرا در فضاگشایی و انطباق هشیاری بر هشیاری که عشق‌بازی با من است تنبل شدی؟ تو مثل مرغان که راحت می‌پرند می‌توانی راحت از روی همانیدگی‌ها بپری، این خاصیت سبک‌روحي خود را چه کردی؟

نشاطِ عاشقی گنجی‌ست پنهان

چه کردی، گنج پنهان را چه کردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، «نشاطِ عاشقی» یعنی شادی بی‌سبب، آرامش و صنع و طَرَبِ گنجی پنهان است که تو با فضاگشایی، یکی شدن با من و متلاشی کردن من‌ذهنی به آن دست می‌یابی. حال بگو این گنجِ حضورِ پنهان را چکار کردی و در ذهن چه بلایی بر سر خودت آوردی؟

تو را با من نه عهدی بود ز اول؟

بیا بنشین بگو آن را چه کردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان مگر تو از اول با من عهد نکردی که از جنس من باقی بمانی؟
بیا بنشین در حضور من و بگو این عهد آلت را چکار کردی؟

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)

«... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«... آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری...»

چنان ابری به پیش ما چه بستی؟

چنان خورشید خندان را چه کردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۸۱)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان این ابر من ذهنی را که به وسیله دردها و همانیدگی‌ها ساخته شده برای چه به پیش خورشید من گذاشتی؟ من هر لحظه می‌خواهم به صورت خورشید خندان از درون تو بالا بیایم تا تو بخندی، طرب داشته باشی و با ارتعاش عشقیات جهان را آبادان کنی. بگو این خورشید خندان را چکار کردی؟

عقل جزوی هم‌چو برق است و درخش

در درخشی کی توان شد سوی و خش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹)

درخش: آذرخش، برق.

و خش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون، در این‌جا منظور فضای یکتایی است.

عقل جزوی شبیه رعد و برق و یک جرقه زدن است. همان‌طور که در روشنایی کوتاه و سریع رعد و برق نمی‌شود تا شهر و خش راه را پیدا کرد، در روشنایی ناچیز عقل من‌ذهنی هم نمی‌شود به فضای یکتایی و به سوی خدا راه یافت.

نیست نورِ برقِ بهرِ رهبری
بلکه امر است ابر را که می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰)

می‌گری: گریه کن.

بنابراین درخششِ برقِ من‌ذهنی برای رهبری ما به فضای گشوده‌شده و برای پیدا کردن راه در زندگی شخصی و جمعی نیست. بلکه درواقع امرِ خداوند به انسان است که به او می‌گوید گریه کن، فضا را باز کن و متواضع شو، درست همچون بارشِ باران پس از رعد و برق.

برقِ عقلِ ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوقِ هست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱)

برقِ عقلِ من‌ذهنی که گاهی موفق می‌شود و گاهی شکست می‌خورد نیز فقط به این خاطر است که انسان درک کند من‌ذهنی و تمام همانندگی‌هایش هیچ‌و‌پوچ است. او باید درک کند هشیاری جسمی که هر لحظه می‌خواهد با خودنمایی به صورتِ «هست» جلوه کند دروغین است و به درد نمی‌خورد؛ پس باید برای شوقِ هستیِ حقیقی که زنده شدن به خداست، بگرید. به این صورت که در مقابل اتفاقات فضا را بگشاید و به چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجهی نکند.

بدگهر را علم و فن آموختن

دادن تیغی به دستِ راهزن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۶)

فن: آگاهی‌های مربوط به صنعت یا علم، راه و روش.

بدگهر انسانی‌ست که به عنوان امتداد خدا و آلت به این جهان آمده، در اثر همانش با چیزهای این جهانی دچار من‌ذهنی یا من‌ثانویه شده و گوهر بد پیدا کرده‌است. دادن علم و فن به دست چنین انسانی، درست مثل دادن شمشیر به دست یک دزد است. [دادن امکانات و قدرت به دست انسان من‌ذهنی باعث گسترش خروبی‌اش خواهد شد؛ در حالی که او این خرابکاری‌ها را اصلاح و سازندگی می‌داند.]

نکته: چقدر از نظر مولانا مهم است که ما فضای ذهن را ترک کنیم، برحسب همانندگی‌ها و دردها نبینیم و براساس حضور و هشیاری نظر با همدیگر ارتباط برقرار کنیم؛ هم به صورت فردی و هم به صورت جمعی.

تیغ دادن در کفِ زندگیِ مست

بِه که آید علمِ ناکس را به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۷)

زندگی: سیاه‌پوست.

دادن شمشیر به دست یک سیاه‌پوستِ مست که می‌تواند به دیگران آسیب برساند بهتر است از این که علم به دست انسان من‌ذهنی که «ناکس» است بیفتد. [طبق این بیت «کس» انسانی‌ست که در این لحظه به زندگی زنده است و براساس خرد کل زندگی می‌کند نه عقل جزوی.]

نکته: امروزه که تکنولوژی روزبه‌روز پیشرفت می‌کند لازم است که ما در ترک ذهن و زندگی در این لحظه بکوشیم، وگرنه ممکن است دست به کارهایی بزنیم که نتوانیم جبران کنیم؛ هم به صورت جمعی و هم به صورت فردی.

علم و مال و مَنْصَب و جاه و قِران

فتنه آمد در کفِ بدگوهران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۸)

مَنْصَب: مقام، شغل.

جاه: منزلت، جایگاه.

قِران: آنچه که مقارن با دیگری باشد.

فتنه: آشوب، اغتشاش.

علم، مال، مقام، جایگاه سیاسی و مذهبی و قرین شدن با آدم‌های بزرگ اگر در دسترس بدگوهران یعنی کسانی که من‌ذهنی دارند و مرکزشان جسم است قرار بگیرد، منجر به آشوب، به هم ریختن اوضاع و نظم زندگی می‌شود.

پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان

تا ستانند از کفِ مجنون سِنان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۹)

غزا: جنگ کردن با دشمنان دین، جنگِ مقدّس.

فرض: واجب.

سِنان: نوکِ نیزه.

جنگ مقدس از آن‌رو بر مؤمنان واجب شد که سرنیزه یعنی سلاحِ مخرب را از دیوانه بگیرند.

جانِ او مجنون، تنش شمشیرِ او

واستِان شمشیر را ز آن زشت‌خو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۰)

ستاندن: گرفتن.

جانِ انسانی که من‌ذهنی دارد دیوانه است، زیرا عقلش را از همانیدگی‌ها و دردها می‌گیرد و تن او یعنی امکاناتش که با آن‌ها همانیده است به منزله شمشیر اوست. پس شمشیر را از آن زشت‌خو که دائماً در حال خرابکاری است بگیر.

نکته ۱: این قسمتِ مثنوی در مورد خرابکاری من‌ذهنی و تقویت خرابکاری اوست. انسانی که امکانات ندارد مظلوم است و نمی‌تواند به کسی آزار برساند اما وقتی امکانات و قدرت به دستش می‌افتد، اگر به حضور زنده نباشد، می‌تواند خرابکاری‌های زیادی بکند.

نکته ۲: شما به خودتان نگاه کنید و ببینید آیا جان شما مجنون است یا خردمند؟ آیا شما فضاگشا هستید یا فضابند هستید و منقبض می‌شوید؟

آنچه منصب می‌کند با جاهلان از فضیحت، کی کند صد ارسلان؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۱)

فضیحت: رسوایی و بدنامی.

ارسلان: شیر.

آن رسوایی و فضاحتی را که مقام و قدرت با جاهلان می‌کند حتی صدتا شیر هم که نماد اوج خرابکاری هستند نمی‌توانند به بار بیاورند؟ [جاهلان کسانی هستند که من‌ذهنی دارند و برحسب همانندگی‌های مرکزشان می‌بینند.]

نکته: کسی که فضاگشایی می‌کند و با مرکز عدم می‌بیند، به خرد، صنّع، اخلاق، عدل، انصاف و عشق زندگی مجهز است اما جاهل که برحسب هیجانات منفی حرکت می‌کند، می‌تواند برنجد، کینه داشته باشد، انتقام‌جو باشد و جان انسان‌ها را با مقایسه بی‌ارزش کند. من‌ذهنی دائماً در مقایسه است ما می‌توانیم با مقایسه جان یک نفر را به صفر برسانیم، او را از بین ببریم و ناراحت هم نشویم. این کار کار من‌ذهنی‌ست و از دست زندگی بر نمی‌آید؛ برای این‌که زندگی همه انسان‌ها را مجهز به آلت می‌بیند. هر کسی به زندگی زنده است، فضا را باز کرده و همه انسان‌ها را از جنس خدا می‌بیند امکان ندارد کسی را از بین ببرد.

عیبِ او مخفیست، چون آلت بیافت مارش از سوراخ بر صحرا شتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۲)

آلت: ابزار، وسیله.

عیب و نقص انسانی که من ذهنی دارد تا وقتی که امکانات، قدرت و پول ندارد پنهان است اما همین که ابزاری پیدا کند، فضا برای عملکردش باز شود و امکانات و قدرت پیدا کند آن جان خرابکارش که مثل مار در سوراخ خوابیده بود به صحرا می‌افتد و شروع به خرابکاری و نیش زدن می‌کند.

جمله صحرا مار و کژدم پُر شود

چون که جاهل شاه حکم مُر شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۳)

کژدم: عقرب.

حکم مُر: حکم تلخ، کنایه از حاکمیت قاطع.

وقتی یک انسان جاهل که من ذهنی پر از درد دارد حکم نهایی را صادر کند و مردم مجبور به اجرای آن باشند، همه صحرا پر از مار و کژدم می‌شود؛ یعنی این خرابکاری به همه سرایت می‌کند و همه خرابکار می‌شوند. [این حکم می‌تواند در زمینه‌هایی مختلف از جمله علم، سیاست، خانواده و جامعه باشد].

نکته: این خیلی مهم است که ما در این زمانه که تکنولوژی در حال پیشرفت است ببینیم آیا در راه درست از این تکنولوژی استفاده می‌کنیم؟ ما به اندازه کافی بی‌عقل بوده‌ایم که از اتم و علم استفاده کرده‌ایم تا بمبی بسازیم که می‌تواند میلیون‌ها نفر را در آن واحد بکشد. درست کردن بمب و سلاح برای کشتن مردم کار خرد زندگی نبوده‌است؛ بنابراین اگر جاهل باشیم می‌توانیم کسانی را که به دنبال ما می‌آیند به سوی نابودی ببریم. پس لازم است که این‌ها را از مولانا یاد بگیریم.

مال و منصب ناکسی کآرد به دست

طالب رسوایی خویش او شدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۴)

هر انسانی که من‌ذهنی دارد و مال و قدرتی به دست می‌آورد، درواقع طالب رسوایی خودش شده‌است؛ یعنی خودش خودش را رسوا خواهد کرد.

نکته: اگر انسان در این لحظه به جای استفاده از عقل کُل و قضا و کن‌فکان از عقل جزوی با سبب‌سازی ذهن استفاده کند، امکانات علمی و فنی می‌تواند به خرابکاری او کمک کند و او روزبه‌روز خرابکارتر شود. چاره ما این است که آموزش‌های مولانا را به خودمان یاد دهیم که هر کسی باید از هشیاری جسمی بیرون بیاید، با هشیاری نظر ببیند و ناظر ذهنش باشد.

یا کند بخل و عطاها کم دهد

یا سخا آرد، به ناموضع نهد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۵)

بُخل: تنگ‌چشمی و خست.

عطا: بخشش، دهش.

سخا: جوان‌مردی، گرم و بخشش.

ناموضع: نابه‌جا.

یا تنگ چشمی و خست نشان می‌دهد و بخشش نمی‌کند یا اگر بخشش کند به جایی می‌کند که سزاوار نیست. [بخشش او نه تنها فایده‌ای ندارد و سبب سازندگی نمی‌شود بلکه سبب خرابکاری‌ست.]

شاه را در خانه بیدق نهد

این‌چنین باشد عطا کاحمق دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۶)

بیدق: یکی از مهره‌های شطرنج، پیاده.

عطا و بخششی که احمق می‌کند نابخاست، او همچون کسی است که در بازی شطرنج شاه را در خانه پیاده می‌گذارد. [درواقع او کسی را که کار بلد و عارف است در درجات پایین قرار می‌دهد و منصب او را پایین می‌آورد اما یک آدم احمق را بالا می‌برد.]

حکم چون در دست گمراهی فتاد

جاه پندارید، در چاهی فتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۷)

وقتی حکم در دست انسانی بیفتد که من‌ذهنی دارد او فکر می‌کند که به مقام بالایی رسیده، در حالی که به چاهی افتاده‌است که نمی‌تواند از آن بیرون بیاید و آن‌جا خواهد مُرد.
نکته: اگر طبق قانون جبران ما کاری را بلد نیستیم خرد زندگی ایجاب می‌کند که ما بگوییم بلد نیستیم، اما می‌پنداریم که جاه است و آن را قبول می‌کنیم همان کار ما را به نابودی خواهد کشاند.

ره نمی‌داند، قلاووزی کند

جان زشت او جهان‌سوزی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۸)

قلاووز: رهبر، راهنما.

انسان در من‌ذهنی با این‌که راه را نمی‌داند، دیگران را رهبری و هدایت می‌کند. در نتیجه «جان زشت او» یعنی جان من‌ذهنی او شروع می‌کند به خروبی و جهان را تخریب می‌کند و می‌سوزاند. [خروب این‌طور جهان را تخریب می‌کند که همه مردم جهان تبدیل به مار و کژدم می‌شوند؛ یعنی به هم نیش می‌زنند و ستیزه، اعتراض و مقاومت می‌کنند.]

طفل راه فقر چون پیری گرفت

پیروان را غولِ ادباری گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۹)

ادباری: بدبختی، نگون‌بختی.

کسی که در ابتدای راه عرفان است به منزله طفلِ خردسالی است که می‌خواهد فقیر بودن را یاد بگیرد. اگر این شخص ادعا کند که پیر است و بخواهد دیگران را به راه راست هدایت کند، در این صورت مانند غولی پیروانش را به سوی بدبختی هدایت خواهد کرد.

نکته ۱: شما می‌توانید از این مطلب به طور فردی استفاده کنید و ببینید در چه وضعی هستید؟ آیا شما راه را خودتان نمی‌دانید و قلاووزی می‌کنید؟ از خودتان بپرسید من که می‌گویم می‌دانم، آیا واقعاً می‌دانم؟ یا باید مثل فرشتگان بگویم نمی‌دانم تا او به من دانش بدهد.

نکته ۲: وقتی جاهل می‌گوید می‌دانم و دانش او از من ذهنی‌اش می‌آید، اگر بخواهد دیگران را هدایت کند هم به خودش و هم به دیگران آسیب می‌زند. یک خاصیت خطرناک من‌ذهنی علاقه به هدایت دیگران است، می‌خواهد دیگران را حبر و سنی کند. از حبر و سنی هم می‌گذرد و می‌خواهد آن‌ها را به راه راست هدایت کند؛ بنابراین در کار دیگران دخالت می‌کند و این کار از نادانی‌اش است. اگر دانا بود، فقط حواسش به خودش بود و خودش را درست می‌کرد. ما می‌دانیم که با درست کردن خودمان است که می‌توانیم به دیگران هم کمک کنیم که تغییر کنند. اگر دیدیم جان ما این شهوت عظیم را دارد که قلاووزی کند، جلویش را می‌گیریم و از این لذت محروم می‌کنیم.

که بیا که ماه بنمایم تو را

ماه را هرگز ندید آن بی‌صفا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۰)

[کسی که شهوت قلاووزی دارد می‌گوید:] ای سالک، بیا تا ماه یعنی خداوند را به تو نشان دهم. در حالی که آن انسانی که هشیاری‌اش کدر و جسمی‌ست و هشیاری ناپ حضور را ندارد هرگز ماه را ندیده‌است.

نکته: کسی که شهوت قلاووزی او را گرفته‌است، نمی‌تواند روی خودش تمرکز کند، تمرکز او روی دیگران است و می‌خواهد آن‌ها را تغییر دهد و راهنمایی کند.

چون نمایی؟ چون ندیده‌ستی به عُمَر

عکسِ مَه در آب هم، ای خامِ عُمَر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۱)

عُمَر: گول، احمق.

ای نادان، تو که در تمام طولِ عمرت مرکزت جسم بوده، یک بار هم فضا را باز نکرده‌ای و ماه یعنی خداوند را در مرکزت ندیده‌ای و حتی توصیفِ ذهنی ماه را هم نمی‌دانی، چطور می‌خواهی ماه را به دیگران نشان دهی؟

نکته: ما در این برنامه ماه را به شما نشان نمی‌دهیم بلکه شما با ترکیب، ترتیب و تکرار ابیات به باز شدن فضا در درونتان کمک می‌کنید و خودتان ماه را می‌بینید. ما حداقل الآن توصیف ماه را از زبان مولانا شنیده‌ایم یعنی عکسِ ماه را دیده‌ایم و به صورت ذهنی فهمیده‌ایم که وقتی فضای درون انسان باز می‌شود، خداوند به صورت خورشید از مرکزش طلوع می‌کند.

احمقان سرور شده‌ستند و ز بیم

عاقلان سرها کشیده در گلیم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۲)

بیم: ترس.

احمقان سرور و سالار شده‌اند و عاقلان از ترس سرهایشان را زیر پتو فرو برده و پنهان شده‌اند. [عقل من ذهنی دشمن حضور است، بنابراین اگر احمقان عاقلان را پیدا کنند آن‌ها را از بین می‌برند].
نکته: ما از این ابیات یاد گرفتیم که باید هرچه سریع‌تر و زیادتر روی خودمان کار کنیم، تا بتوانیم از ذهن حرکت کنیم. هرچه بیشتر فضا را باز کنیم و به هیچ‌وجه از این فضای گشوده‌شده بیرون نیاییم. می‌دانیم که اگر بیرون بیاییم جاهلی می‌شویم که می‌توانیم خرابکاری کنیم و امروز مولانا طرز خرابکاری و تمایل به رئیس خرابکارها شدن را برای ما توصیف کرد. اگر این تمایلات را در خودمان می‌بینیم، می‌توانیم تأمل کنیم و با فضاگشایی چاره‌جویی کنیم.

قبض دیدی چاره آن قبض کن

ز آن‌که سرها جمله می‌روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

قبض: گرفتگی، دلتگی و رنج.

بُن: ریشه.

اگر دیدی در برابر اتفاقات مقاومت می‌کنی و رحمت و شادی ایزدی را با جدی گرفتن آنچه ذهن نشان می‌دهد، به غم تبدیل می‌کنی و منقبض، افسرده و منجمد می‌شوی، در این صورت حواست به خودت باشد، تأمل، حزم، پرهیز و فضاگشایی کن و منبسط شو، چراکه تمام بدی‌ها و زشتی‌ها از همین ریشه بد من‌ذهنی می‌رویند و زندگی‌ات را خراب می‌کنند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: ما دوتا ریشه داریم: یکی من‌ذهنی و دردهایمان است و دیگری فضای گشوده‌شده که ریشه در زندگی دارد.

نکته ۲: ما با زندگی کردن به سبک من‌ذهنی، میوه قبض را به مردم می‌دهیم. مردم را خشمگین می‌کنیم، به واکنش وامی‌داریم، باعث می‌شویم که هیجان‌ات من‌ذهنی در آن‌ها بروز کند. درواقع ما آن‌ها را به سوی خداوند تشویق نمی‌کنیم، به سوی صبر تشویق نمی‌کنیم، من‌ذهنی‌شان را تحریک می‌کنیم، برای این‌که خودمان من‌ذهنی هستیم. پس ما باید از مولانا یاد بگیریم که میوه قبض را به کسی تعارف نکنیم.

بسط دیدی، بسطِ خود را آبِ دهْ
چون برآید میوه، با اصحابِ دهْ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اصحاب: یاران.

اما اگر فضاگشایی کردی، از شرِ قبضِ خلاص شده و منبسط شدی، این بسط را ادامه بده و نیروی زندگی را صرف انبساط کن؛ چراکه این بسط به تو میوه‌های خوب آرامش، شادی، عقل و آفریدگاری را می‌دهد که از ریشهٔ خداوند است. بنابراین تو هم آن را پخش کن و با یاران معنویات شریک شو.

«بیت هندسی»

لیک برخوان از زبانِ فعلِ نیز
که زبانِ قولِ سُست است، ای عزیز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

ای عزیز من، تو که در قرآن می‌خوانی «به فریادم برس» به آن عمل هم بکن؛ یعنی باید در این لحظه برای تو چیزی که ذهنت نشان می‌دهد مهم نباشد، بلکه فقط فضاگشایی مهم باشد. به عبارت دیگر فقط به سبب‌سازی در ذهن مشغول نباش، عملاً فضاگشایی کن، به اصلاح خودت بپرداز و بدان که زبان ذهن و حرف زدن سست و به درد نخور است.

نکته ۱: یک معنی دیگر این بیت این است که شما خیلی روی حرف زدن خودتان و دیگران تأکید نکنید. این مرکز انسان است که مهم است. مرکز انسان است که اگر گشوده شود، انسان خردمند و سازنده می‌شود و اگر بسته بشود، جاهل و مخرب می‌شود. درواقع تا مرکز ما عدم نشود، تا فضا درون ما باز نشود، ما سازنده نخواهیم بود.

نکته ۲: یک خاصیت دیگر من‌ذهنی این است که من‌ذهنی فقط حرف می‌زند، عملی در کار نیست. خیلی موقع‌ها ما حرفی را می‌زنیم که در آن واحد عکسش را عمل می‌کنیم چون مرکزمان از جنس چیز دیگری‌ست. مثلاً راجع به سازندگی حرف می‌زنیم ولی آخرسر خرابکاری به وجود خواهد آمد.

چشم من از چشم‌ها بگزیده شد
تا که در شب آفتابم دیده شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۰)

چشم من به عنوان انسان از بین چشم همه آفریده‌ها برگزیده و انتخاب شده که در شب دنیا که درون جسم هستم آفتاب خداوند را ببینم.

لطف معروف تو بود آن، ای بهی
پس کمال البرّ فی اتمامه

«ای زیبا، این که در شب دنیا تو را می‌بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱)

بهی: روشن، زیبا.

ای خداوند زیبا، این از لطف شناخته‌شده تو بوده است که من می‌توانم در شب جسم تو را در خودم شناسایی کنم و به تو زنده شوم. کمال احسان و نیکی در تمام کردن آن است؛ پس این لطف خود را در حق من کامل و تمام کن تا لحظه به لحظه مرکزم را از هر همانیدگی پاک کنم.

یارب، اتمیم نورنا فی السّاهره
وانجنا من مفضحات قاهره

«پروردگارا، در روز قیامت نور ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

ساهره: عرصه محشر، روز قیامت.

مفضحات: رسواکنندگان.

پروردگارا، حالا که ما فضاگشایی می‌کنیم همین لحظه که قیامت ماست، نور ما را به کمال برسان؛ یعنی ما را از همانیدگی‌ها برهان و به بی‌نهایت خود زنده کن و ما را از رسواکنندگان قهار یعنی همانیدگی و دردها نجات ده. [قیامت یعنی بلند شدن و ایستادن روی پای زندگی یا خداوند].

نکته ۱: در تمام کائنات معروف است که خداوند می‌خواهد در انسان به خودش زنده شود. خداوند به انسان گفته ای انسان بیا و با فضاگشایی از صنع، طرب و کوثر من استفاده کن. مواد اولیه همه چیز، در اختیار توست، هرچه می‌خواهی بیافرین، با دست من بیافرین و عقل مرا داشته باش.

نکته ۲: رنجش و کینه‌توزی شما رسواکننده قهار است. یعنی چه که شما آست و امتداد خدا را مشغول حسادت کرده‌اید؟ یعنی چه که رنجیده‌اید و درد می‌کشید، تنگ‌نظر هستید، در عالم ذهن می‌خواهید انتقام بگیرید؟ آیا این رسوایی نیست؟

(قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸)

«... رَبَّنَا أَمِّمْنَا لَنَا نُورَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«... ای پروردگار ما، نور ما را برای ما به کمال رسان و ما را بیمارز، که تو بر هر کاری توانا هستی.»

یک نفس حمله کند چون سوسمار

پس به سوراخی گریزد در فرار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۶)

من ذهنی با دردهایش لحظه‌به‌لحظه مانند سوسمار به انسان حمله می‌کند و به او درد می‌دهد اما به محض این‌که انسان بخواهد او را ببیند فرار می‌کند.

نکته: ممکن است با وجودی که این ابیات را می‌شنوید و می‌خواهید به آن‌ها عمل کنید، من ذهنی شما به شما حمله کند و شما را از این راه برگرداند. ممکن است به شما ثابت کند که راه مولانا و زنده شدن به زندگی کار احمقانه‌ای است. ممکن است بگوید چرا بقیه مردم این کار را نمی‌کنند؟ من ذهنی شما ممکن است به شما بقبولاند که همه این کارها دروغ است.

تیترا

«در تفسیر قول مصطفی علیه السلام: مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا كَفَاهُ اللَّهُ سَائِرَ هُمُومِهِ، وَ مَنْ تَفَرَّقَتْ بِهِ الْهُمُومُ لِأَيِّبَالِي اللَّهِ فِي آيٍ وَادٍ أَهْلَكَهُ»

هوش را توزیع کردی بر جهات می نیرزد تره‌ای آن ترهات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۴)

تره: گیاهی که جزو سبزی‌های خوردنی است.

ترهات: سخنان یاوه و بیهوده.

هوش زندگی و جنس خدایات را در جهت‌های مختلف فکری و همانندگی توزیع کردی، در حالی که آن افکار همانند، حرف‌های بی‌معنی و سخنان یاوه‌ات در من ذهنی به اندازه تره هم ارزش ندارد. **نکته:** وقتی هوش زندگی در جهت‌های فکری می‌رود و این لحظه روی خودش قائم نمی‌شود، ما آینه نمی‌شویم که ذهنمان را به صورت ناظر ببینیم، نمی‌توانیم دست به صنع بزنیم، برحسب فکرهای ازپیش‌پرداخته فکر نکنیم و بر اثر حادثها و وضعیت‌ها به سبب‌سازی نپردازیم.

آب هُش را می‌کشد هر بیخِ خار آبِ هوشت چون رسد سویِ ثمار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۵)

هُش: مخفف هوش.

ثمار: میوه‌ها، کنایه از حاصل و نتیجه.

هر ریشه خار، هر همانندگی که سبب ایجاد درد می‌شود، آب هشیاری و زندگی‌ات را به سوی خود می‌کشد. حال آب هشیاری‌ات چگونه می‌تواند به سوی میوه‌ها برود؟ یعنی با وجود این همه همانندگی و درد چگونه می‌توانی در بیرون یک چیز بی‌درد و سازنده خلق کنی؟

نکته ۱: اگر شما قبلاً زندگی را به درد تبدیل کردید الآن باید به آن درد غذا بدهید، بنابراین هر چه از آن‌ور و از طرف زندگی می‌آید را این دردها می‌خورند و شما هم خبر ندارید. می‌گویید پس این زندگی کجا می‌رود؟ چرا من زندگی ندارم؟ همه‌اش به اوقات تلخی و دردسازی و دردپخش‌کنی می‌گذرد.

نکته ۲: آیا شما می‌توانید در بیرون یک چیزی خلق کنید که بی‌درد و سازنده باشد؟ مثلاً رابطه شما با همسر و فرزندان؛ تربیت فرزندان طوری هست که اگر به هفده هجده سالگی رسید، نافرمان نشود

و سرکشی نکند، ناراحت و خشمگین نباشد و سازنده باشد؟ شما ببینید میوه‌های زندگی‌تان چگونه است؟ اگر آب هوشتان به میوه‌ها رسیده پس میوه است، ولی اگر من‌ذهنی و قبضتان آن را تولید کرده پس میوه نیست.

هین بزن آن شاخ بد را، خو کُنش آب ده این شاخ خوش را، نو کُنش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۶)

خو کردن: بریدن شاخه‌های درخت، هرس کردن.

آگاه باش و با فضاگشایی تمام شاخه‌های بد من‌ذهنی را قیچی کن تا خشک شود و به شاخه فضاگشایی و حضور آب بده و بگذار که نو شود.

نکته ۱: اگر شما من‌ذهنی دارید، حتماً هوش را در جهت‌های مختلف توزیع می‌کنید و دردهای زیادی ایجاد کرده‌اید و زندگی‌تان این لحظه تماماً در این جهت‌های مختلف و به دردهای مختلف می‌رود و آن‌ها را تغذیه می‌کند. جمع این‌ها دردهای من‌ذهنی شما و فضای درد شما را تشکیل می‌دهد.

نکته ۲: هر کسی که با خودش فضای درد حمل می‌کند، این درد باید تغذیه شود، از کجا تغذیه می‌شود؟ از تبدیل زندگی به درد. شما اگر از این موضوع آگاه باشید این کار را نمی‌کنید. باز هم این کار صبر و پایداری می‌خواهد، باید توجه را نگه دارید و پرهیز کنید که به جهت‌های مختلف نروید و لو این‌که تحریک می‌شوید.

هر دو سبزند این زمان، آخر نگر کاین شود باطل، از آن روید ثمر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۷)

ثمر: میوه.

اکنون هر دو شاخه سبز هستند؛ یعنی هم خار من‌ذهنی سبز است و هم اگر فضاگشایی کردی این گیاه نو هشیاری حضور سبز است. اما تو باید به آخر بنگری که در آخر خار من‌ذهنی باطل خواهد شد اما درخت هشیاری حضور به میوه خواهد نشست.

نکته: دردهای گذشته ما باید شناسایی شوند و بیفتند. این به صرف شماسست که اگر از یکی رنجیده‌اید، آن رنجش را حل کنید. لزومی ندارد به شخصی که از او رنجیده‌اید بگویید که مثلاً من شما را بخشیدم. شما می‌توانید خودتان از جانب خودتان ببخشید که در این صورت راحت می‌شوید. شما باید این گره را حل کنید، برای این‌که دارد انرژی شما را می‌بلعد. ما در گذشته زندگی را در آن سرمایه‌گذاری کردیم که مسئله، مانع، دشمن و درد درست کنیم و الآن باید یک کاری کنیم که مسائل گذشته‌مان را حل کنیم.

آبِ باغ این را حلال، آن را حرام فرق را آخر ببینی، والسّلام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۸)

آبِ باغ، آبی که خداوند می‌دهد بر این شاخه و درخت نو یعنی هشیاری حضور حلال است ولی بر آن خارِ من‌ذهنی و هر چیزی که دردهای مختلف من‌ذهنی جذب می‌کند حرام است. فرق این دو شاخه را در انتهای کار خواهی دید، والسّلام. [یعنی اگر فقط به من‌ذهنی آب بدهی بالاخره متوجه می‌شوی که فقط خرابکاری کرده، زندگی‌ات را تلف کردی و هیچ‌چیز سازنده‌ای نساخته‌ای.]

نکته: اگر شما سنتان کم است، بیست یا سی سالتان است بیدار بشوید و اگر یک خارِ همانندگی و درد کاشتید به آن آب ندهید تا خشک شود. اگر از یکی می‌رنجید یعنی از او انتظار دارید و انتظار داشتن از نظر زندگی مجاز نیست، چون تمام زندگی و خوشبختی و هر چیزی که خوب است از آن‌ور می‌آید. شما از کسی چیزی خواستید، به شما نداده بنابراین رنجیدید و این رنجش اشتباه بوده، پس اشتباه خودتان را ببخشید.

عدل چه بود؟ آبِ ده اشجار را ظلم چه بود؟ آبِ دادن خار را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۹)

عدل چیست؟ عدل این است که انسان به درختان میوه آب بدهد؛ یعنی آب زندگی را صرف زنده شدن انسان‌ها به حضور کرده، فضای گشوده‌شده آن‌ها را تقویت کند و آن‌ها را تشویق کند تا به سوی فضاگشایی، صبر و زندگی بروند و میوه بدهند. ظلم چیست؟ ظلم این است که انسان به خار آب بدهد یعنی نیروی زندگی را صرف ایجاد من‌ذهنی، درد، تخریب و خرابکاری کند.

نکته: اگر ما به من‌ذهنی و درد ارتعاش کنیم همدیگر را تبدیل به مار و کژدم می‌کنیم. اما یک راه این است که همه‌مان سعی کنیم فضا را باز کنیم و دیگران را به زندگی دعوت کنیم، زندگی را در انسان‌ها ببینیم و آن را به ارتعاش دریاوریم. این راه نجات مردم دنیاست.

عدل وضع نعمتی در موضِعش

نه به هر بیخی که باشد آب‌کش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۰)

موضع: جایگاه.

بیخ: ریشه.

آب‌کش: آب‌کشنده، جذب‌کننده آب.

عدل یعنی نعمتی را درست در جای لازم و مناسب خود قرار دهی. به تعبیر دیگر عدل این است که انسان از خار من‌ذهنی بیرون بیاید، فضا را باز کند و دست به صنع و طرب بزند نه این‌که به هر ریشه همانندگی آب دهد، برحسب ذهن سبب‌سازی کرده و خرابکاری و درد ایجاد کند.

نکته: شما اگر به صورت ناظر به ذهنتان نگاه کنید خواهید دید که در شما نقاطی وجود دارد که هر کدام دهنشان را باز کرده‌اند و می‌گویند زندگی‌ات را به من بده تا به درد تبدیل کنم. حال آیا عدل این است که زندگی را در دهان آن بگذاری؟ خیر. عدل این است که نگاه کنی و بگویی من نمی‌دهم، برو از گرسنگی بمیر. من نمی‌توانم زندگی‌ام را به درد تبدیل کنم. من این زندگی‌ام را نگه داشتم و نمی‌گذارم هر کسی که رد می‌شود توجه من را بدزدد، من پایدار روی ذات خودم ایستاده‌ام و فضا را باز کرده‌ام. نمی‌گذارم زندگی‌ام به دهن چیزهایی که در ذهنم منتظر هستند برود تا این‌ها را بخورند. من نمی‌خواهم رنجش و حسادتم را تبدیل به دشمنی و مانع بکنم.

ظلم چه بود؟ وضع در ناموضعی

که نباشد جز بلا را منبعی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۱)

ظلم چیست؟ نهادن چیزی در غیر موضع درست خود. وضع انسان در ناموضع، داشتن من‌ذهنی و زندگی کردن برحسب من‌ذهنی‌ست که برایش تبدیل به منبع بلا می‌شود.

نکته: آیا شما عدل و ظلم را درون خودتان می‌توانید رعایت کنید؟ می‌توانید بگویید که من دیگر زندگی‌ام را تبدیل به درد نخواهم کرد؟ اگر دردهای گذشته دهنشان را باز کردند گفتند زندگی‌ات را بده من بخورم، آن‌ها را ببینید، بیندازید و دیگر نگذارید بخورند. آن‌ها زندگی شما را می‌خورند، مثل حیوانات وحشی هستند، هرچه را که از آن‌ور می‌آید می‌بلعند و دیگر به شما چیزی نمی‌رسد.

نعمتِ حق را به جان و عقل ده

نه به طبعِ پُرزَحیرِ پُرگره

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۲)

طبع: خوی، سرشت، نهاد. در این‌جا کنایه از من‌ذهنی.

زحیر: دل‌پیچه، در این‌جا مطلقاً به معنی درد و بیماری است.

نعمت حق یعنی نیروی زندگی که خدا به تو داده را به جان و عقل بده. فضا را باز کن، بگذار جانت زنده شود. نیروی زندگی را به من‌ذهنی پر از درد و پر از همانندگی نده. [جان، جان اصلی ما و فضای گشوده‌شده است و عقل هم عقل کل است].

بار کن پیکارِ غم را بر تنت

بر دل و جان کم نه آن جان کندنّت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۳)

پیکار: جنگ، نبرد.

پیکار درد و غم را بر من‌ذهنی‌ات بار کن یعنی به من‌ذهنی‌ات هیچ چیزی نده و بگذار درد بکشد، جلوی غیبت کردن، حسادت، خشمگین شدن و انتقام‌گرفتنش را بگیر و محروم کن؛ اما جان اصلی‌ات را به جان کندن مشغول نکن. [یعنی ذهنت را بدون ناظر رها نکن تا هر کاری می‌خواهد بکند].

بر سرِ عیسیٰ نهاده تنگِ بار

خر سِکیزه می‌زند در مرغزار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۴)

سِکیزه: جُفتک.

مرغزار: سبزه‌زار.

ای کسی که از عدل بی‌خبری، لنگه‌های بار را روی عیسی، یعنی روی جان اصلی‌ات گذاشته‌ای، در حالی که خر من‌ذهنی‌ات در مرغزار جهان جفتک می‌اندازد؛ یعنی من‌ذهنی‌ات را بدون ناظر رها کرده‌ای تا

هر کاری که دلش می‌خواهد بکند، مسئله، مانع و دشمن درست کند و هر درد و کارافزایی‌ای که دلش می‌خواهد ایجاد کند.

سُرمه را در گوش کردن شرط نیست
کارِ دل را جُستن از تن، شرط نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۵)

این شرط عقل نیست که برای بینا شدن چشم، سرمه را در گوش بکشی؛ یعنی اگر می‌خواهی چشم عدمت بینا شود نباید به دردهای من‌ذهنی غذا بدهی و نباید برحسب سبب‌سازی عمل کنی. نمی‌توانی کار دل اصلی که فضای گشوده‌شده است را از تن یعنی من‌ذهنی بخواهی، زیرا من‌ذهنی زندگی تو را هدر داده، زیر پا له می‌کند و اصلاً کار فضای گشوده‌شده را نخواهد کرد.

گر دلی، رُو ناز کن، خواری مکش
ور تنی، شِکر مَنوش و زهر چش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۶)

اگر دلی، یعنی اگر فضا را باز کردی و مرکزت عدم است، خودت را ذلیل نکن و خواری مکش؛ بلکه برو به همه موجودات جهان ناز کن و فخر بفروش. اما اگر من‌ذهنی هستی و آن را تغذیه می‌کنی، شیرینی و شادی برایت حرام است؛ بنابراین برو زهر بچش.

زهر تن را نافع است و قند بد
تن همان بهتر که باشد بی‌مدد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۷)

نافع: مفید و سودمند.

زهرِ سختی دادن، پرهیز و گوش نکردن به حرف‌های من‌ذهنی برای او نافع و مفید است و شیرینی دادن به آن یعنی گوش دادن و انجام دادن تقاضا و حرف‌هایش برای او بد است. بهتر است من‌ذهنی بی‌مدد باشد، تا نتواند از هیچ‌جا کمک بگیرد تا خشک شود و از بین برود.

نکته: ما نباید به من‌ذهنی خودمان کمک کنیم، نباید هیچ دردی را تغذیه کرده و خودمان را به خاطر کارهای من‌ذهنی تشویق و به آن‌ها افتخار کنیم. هر موقع دیدیم من‌ذهنی‌مان کار کرد باید به خودمان بیاییم، حَزَم کنیم، برگردیم، اشتباهمان را ببینیم و بگوییم که تن را تغذیه کردم پس حتماً ضررش را خواهیم دید.

هیزمِ دوزخِ تن است و کم‌کنش

ور بروید هیزمی، رُو برگنش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۸)

هیزمِ جهنم، تن یا همان من‌ذهنی است. پس آن را کم و از بزرگ شدنش جلوگیری کن و اگر در من‌ذهنی هیزمی بروید، یعنی یک درد به وجود بیاید یا یک همانندگی جدید پیدا شود، فوراً آن را بکن و دور بینداز.

ورنه حمّالِ حَطَبِ باشی، حَطَب

در دو عالم، هم‌چو جفتِ بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۹)

حَطَب: هیزم.

بولهب: کنایه از بدنسب، بدنزاد.

وگرنه ای هیزم دوزخ، در هر دو عالم، هم عالم بیرون هم عالم درون، مانند زن بُولهب هیزم‌کش و حمّال دوزخ خواهی بود.

(قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۴-۵)

«وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ.»

«و زنش هیزم‌کش است. و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

توضیح آیه:

زن بُولهب نماد ذهن است، زن ما نیز ذهن ماست و اگر خودمان از جنس الست نیستیم پس بولهب هستیم. ذهن ما نیز مشغول خرابکاری و هیزم‌کشی است و گردنمان هم با طناب‌های همانندگی بسته شده‌است.

از حَطَبِ بَشْناسِ شاخِ سِدْره را
گرچه هر دو سبز باشند، ای فتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰۰)

فتی: جوان مرد.

ای جوانمرد، گرچه که هم درخت هیزم که از من ذهنی می‌روید و هم درخت سِدْره که از فضای گشوده شده می‌روید هر دو سبز هستند اما تو باید این دو را از هم تشخیص بدهی.

اصلِ آن شاخ است هفتم آسمان
اصلِ این شاخ است از نار و دُخان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰۱)

نار: آتش.

دُخان: دود.

ریشه درخت حضور و فضای گشوده شده در آسمان هفتم است یعنی دیگر از جسم درآمده و واقعاً به خدا وصل است، ولی ریشه درخت من ذهنی در آتش و دود و دردِ همانیدگی است.

هست ماندا به صورت پیشِ حس
که غلط‌بین است چشم و کیشِ حس
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰۲)

کیش: دین، آیین، روش.

به ظاهر و وقتی با ذهن نگاه می‌کنی، هر دو درخت یک جور و به هم شبیه هستند و نمی‌توانی آنها را از هم تشخیص بدهی؛ زیرا چشم من ذهنی همیشه غلط می‌بیند و دین و سبک زندگی‌اش هم غلط است. **نکته:** اگر شما بخواهید واقعاً درست ببینید، هیچ چاره‌ای ندارید جز این که با توجه به ابیاتی که می‌خوانیم و تکرار آنها، اجازه بدهید مرکز شما باز شود.

هست آن پیدا به پیش چشم دل جهد کن، سوی دل آ، جُهدُ الْمُقِلِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰۳)

جُهدُ الْمُقِلِّ: نهایتِ سعی و یا بخششِ فرد تهی‌دست و بی‌مایه. اشاره به حدیثی از پیامبر.

اما تفاوت این دو درخت به پیش چشمِ فضای گشوده‌شده پیدا و آشکار است. به اندازه‌ای که واقعاً از دست برمی‌آید و می‌توانی ولو کم، جهد و کوشش کن و فضا را بگشا تا به سوی دل بیایی و این فضای منقبض درون را باز کنی.

نکته: من ذهنی می‌گوید هیچ‌کس مثل من نمی‌تواند فضاگشایی کند، من باید بهتر از همه فضاگشایی کنم یا اصلاً فضاگشایی نمی‌کنم! اما این درست نیست، باید ریزه‌ریزه شروع به کار کردن روی خودتان کنید.

حدیث

«أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جُهدُ الْمُقِلِّ وَ اِبْدَأُ بِمَنْ تَعُولُ.»

«برترین احسان کوششِ درویش است. احسان را از کسی آغاز کن که هزینه معاشش بر عهده توست.»

ور نداری پا، بجنبان خویش را

تا ببینی هر کم و هر بیش را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰۴)

اگر پا نداری که به سوی دل بیایی، پس خودت را تکان بده و در جهت فضاگشایی و کار کردن روی خودت بجنب تا ببینی چه چیزی کم و چه چیزی زیاد است. [آن چیزی که در ذهن است کم و آن چیزی که در فضای گشوده‌شده است زیاد است.]

نکته ۱: در مورد قانون جبران کسی که ماهی بیست هزار دلار درآمد دارد، صد دلار به گنج حضور می‌دهد این همچون تعریفی ندارد ولی اگر کسی واقعاً حتی پولش نمی‌رسد ماهیانه هزینه‌اش را تأمین کند، ولو یک دلار کمک می‌کند این نشان می‌دهد که دلش می‌خواهد قانون جبران را هر جور شده اجرا کند. شما هم الآن در ذهن می‌گویید من که این‌همه درد دارم چکار کنم؟ یک ذره شروع کن، یک ذره فضا را باز کن، یک ذره روی خودت کار کن، کوشش کن ولو کم، هرچه می‌توانی، خودت را تکان بده، کار کن. به تدریج خواهی دید که زندگی به تو کمک می‌کند.

نکته ۲: ذره ذره فضا بندی و فضا گشایی شما را خداوند جزا می دهد و در نظر می گیرد. اگر یکی بگوید نمی گیرد، حتماً دروغ می گوید؛ بنابراین ولو کم شما شروع به کوشش و کار روی خودتان کنید.

کتاب
حضور

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۱۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان